م الله الرحمان الرحیم

...یا از ذرات زمین و آسمان هیچ

وان من شیئ الا یسبح بحمد

خداوند منزه پاک بی عیب — که عالم را شد...

بهر وصفی که خوانی در شریعت — ورای آنش میدان...

توان اندر صفاتش ره بریدن — ولی در ذات او نـ...

یکی گفتا صفات او ندانند — که اندر ذات او چون...

هزاران قدرت اگرچه علم خوانند — سزاوار صفاتش هم نـ...

در نعت سید مرسلین

محمد آنک اورا گفت لولاک — زبهر تست این دوران افلاک

نه بد عالم که نور پاک بود او — مشرف گشته لولاک بود او

وجودش مایه بود فلک بود — بصورت چون بشد معنی ملک بود

کسی کورا بشر دانست یا گفت — خطا کرد وخطا دید و خطا...

بشررا رهنمای نیست همراه — بشر هرگز نداند راه از...

بصورت گرچه او همچون بشر بود — بهر معنی ملک را تاج سر...

l'impres
Le 3 Jui
Ch. Schefer

91 ?

Mr. Persan

از آن معنیش امی گفت مولی — که آن خطرا بحق او بود اولی

کتاب عالم آدم فرو خواند — معانی جمع کرد وبس سخن راند

بظاهر گفت و باطن را نهان داشت — اگرچه هردو زیر بدزبان داشت

شریعت را رباطی کرد محکم — طریقت را درو نهاد مدغم

حقیقت را میان هر دو نهاد — چو آتش در میان سنگ فولاد

در مدح اصحاب رسول

مصطفی و مرتضی هردو یکیست — در ابوبکر وعمر خودکی شکیست

سد احمد بود عثمان در جهان — احمدش گفتا رفیق در جنان

مصطفی او مرتضی او یاوران — جمله را حق دان وبرخیز از میان

گر علی بود وگر صدیق بود — جان هریک غرقهٔ تحقیق بود

چون صحابه غرق توحید آمدند — می چو توئی رو بتقلید آمدند

در مدح سلاطین روم

مدح دیگران کجا در خور آید هر شهریار اسلام پناهی را که جد اعلاش ممدوح و مذکور سیّد انبیا شده باشد که هم نام من پادشاهی فتح اسلام قسطنطنیّه بکنید گفت همین فخر و فضل بدهمه سلاطین روی زمین زاد الله تعالی عمره و سلطنته الی یوم الحشر والقرار

در مدح سلطان سلیمانشان

تویی ای علم تو بر فوج فواید سرور   تویی ای حکم تو در موج شداید لنگر

نه در اقوال تو یک ذره خطا یافته عقل   نه در افعال تو یک ذره زلل دیده بصر

نیست از هیبت تو ظلم ستم تهمت نه   نیست با نعمت تو ازو امل حرمت بر

بر سر راه وجود فلک کرده مقام   در کمینگاه حسود تو اجل جسته مقر

نصرت دین تویی ای رایت فضلت منصور   عصمت حق تویی ای آیت عدلت مظهر

مملکت را نبود از تو قوی تر خسرو   مکرمت را نبود از تو سخی تر سرور

ای جهانبان زتو شد چشم اهالی روشن   شه سلیمان ز تو شد قسم افاضل اوفر

ظلم ایام خجل شکل ز تیغ تو چو زر   کشت اسلام ز عدل تو قوی دل خوشتر

خفته از هیبت تو فتنه و سر خسته جگر   رفته از صولت تو ظلم و ستم بی تن و سر

کیست جمشید بر دولت تو یک بنده   کیست فغفور بر همت تو یک چاکر

نوع احسان همه بر خاطر تو خنه گزر   جمع شهان همه در خدمت تو بسته کمر

بذل و بخشش ز تو یابد بسزا عقل هنر   فضل و دانش ز تو یابد بعطا زر و گهر

[بعد سبب جمع ساختن ان واقعهای غریب این بود هر کس بدرگاه خسرو اسلام پناه غازی الحق والدین سلطان الحرمین اعنی سلطان ایران و توران از اطراف و جوانب عالم تحفهای غریب می آیند این فقیر کم بضاعت نیز از ملک چین و ماچین بیان رسوم غریب و آیین عجیب تحفه آوردم   بیت   پیش شهان تحفه باید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نفیس * [مرد بی تحفه نباشد جز خسیس

حکایت جام

یکی جم نام وقتی پادشاه بود   که جامی داشت آن گیتی نما بود

بصنعت کرده بودندش چنان راست   که پیدا می شد از وی هرچه میخواست

چو وقتی تیره جام از زنگ بودی   شه گیتی از آن دلتنگ بودی

بفرمودی که دانایان آن فن   بگردندی بعلمش باز روشن

چو روشن گشتی آن جام دل افزایی   نمودی هرچه بودی در همه جایی

حکیمی گفت جام آب بود آن   منجم گفت اسطرلاب بود آن

دگر یک گفت بود آینه راست   چنان روشن که میدید انچه میخواست

بقدر علم خود گفتند بسیار   ولی آسان نشد این کار دشوار

بسی گفتند هر نوعی از ینها   نبود آنجام جم جز نفس دانا

چو نفس تیره روشن کرد انسان   نماید اندرو آفاق یکسان

چو انسان گشت اندر نفس کامل   شود بر کل موجودات شامل

زچرخ انجم و وازچار ارکان   نموداری بود بر نفس انسان

حقیقت دان اگرچه آدم است او   چو عارف گشت جام جم ~~است~~ او

بدار دوست گفتی پر خود پاس   نخستین نفس خود را نیک بشناس

که اندر وی به بینی هر دو عالم   زراه صورت از معنی بیکدم

دمت علمست اکر تو نیک دانی   چو ذوالقرنین کردد کربدانی

بنی آدم کروهی بس شریفند   شریفند ولطیفند و ظریفند

بعده دیکر باعث آنکه اولوغ بک سلطان مرحوم استاد مولانا علی قوشجی شیری بخطای

فرستاد وکسان خودرا کفت هرچه به بیند وبدانید بنویسید که تمام اوضاع آن مملکت

ازعجایبات است نقل کفر کفر نیست قلندر ازدیده کوید حقاکه ازعجایباتست بیت

[اکر با کافران چین و ماچین   ورافتی به که با این نفس برکین   این مرغ ضعیف ناطق

است ازبرای بشاشت سلیمان زمان   رباعی   ای کرده نهان رسالت خوان وخطا ::

درویزهٔ احسان وسخا وتمنای عطا ::   چو هست دلت بمرکز عدل محیط :: زان صورت

حیف را خطی خواند خطا :: بعده دربیان آنکه در ایران وتوران چهار پاره مملکت

مسلمانیست اول ملک عرب است آن و دوم ملک روم وسیم ملک عجمستان

این جمله در ملک ایرانست ویکبار در ملک توران آن ماورالنهر است وهرچه

ملک عجم است یعنی عراق وخراسان غیرراغ است واکثر او بی آب وبی علف

وآنچه زمین ماورالنهر است زمین فراخ باشد وپرآب وپرعلف وهمه باغ و

بستان او وکشت کار ماورالنهر آب روانست وهمه ییلاغ تا سرحد خطای

وخطای خود تمام زراعت است متصل تا کنار دریای مشرق - فصل در تقسیم

دنیا هرچه کوهاست و شهرهاست در میانهٔ دنیاست کشیده راست تا

کنار دریا مشرق وجانب شمالی دنیا کشیده همواره صحراست بی کوه وبی شهر الا

کوه قاف کناری از دریا برآورده گوشهٔ او بصحرای قلماق متصل شده میگویند سد

اسکندر آنجاست واز آن راه پیش از زمان اسکندر واهل قاف می آمده اند

از گروه مرغ سران وزاغ سران واشترسران وسگسران وشهرزنان وامثال اینها

از آن راه که آمده اند شهرهای که در آن راه است صورتهای ایشانرا ساخته اند

قاعدهٔ خطای است هرگروهی که ازهرراه بیایند صورت آن گروه‌را در دیرهای

آن راه بکشند مثل آن که صورت رستم‌را درآن راه‌که رفته وتا آنجاکه گرفته وتلف

و وفات کرده صورت اورا کشیده اند ودر ماسوای آنجا صورت اونیست و

جانب جنوبی دنیا هندنست وهمه جزایر اورا عمان احاطه کرده است

بل‌که تمام دنیارا احاطه کرده — در بیان فصل میان ایران وتوران

در نهایت شرقی ملک عجم آبیست که آنرا جیحون خوانند روی غربیٔ اورا

ایران خوانند وطرف شرقی او توران وآنچه ممالک تورانست روی جیحونست

اول بوخارا و سمرقند و شرقی اینها بدخشان و ترکستان وطرفی شرقی بدخشان
کشمیر وطرف شرقی ترکستان ختن وطرف شرقی کشمیر و ختن ممالک خطای
است تاکنار دریا مشرق و از آن روی دریا خبر نیست وآن دریا نیم روز
راه در کنار خان بالغ پای تخت خطاست حکیم راست بس که شنیدی
صفت روم وچین ؛ خیز وبیا ملک ثنای به بین ؛ یا همه دل بینی بی حرص و
بخل ؛ یا همه جان بینی وبی کبر وکین ؛ پای نه چرخ بزیر قدم ؛ دست نه
وملک بزیر نگین ؛ زر نه وکان ملک زیر دست ؛ جونه واسب فلک
زیر زین تقدس وتعالی افرید کاریرا که طرف مشرق را بمملکت
چین بیاراست وچندین هزار لعبتان چینی را در اطراف وجوانب هر شهری
وار کوشه وکنار هر نگارخانهٔ چینی بجلوه آورده بیت آنکه خودرا
می نماید از رخ خوبان چوماه ؛ میکند از دید عشاق بر خوبان نگاه ؛
آن علیم که علم مملکت داری بسر قلم بایشان داده از زمان آدم تا این
زمان کیسی خرابی دراو نکرده ونیز خطاییان میگویند که طوفان نوح
بما نرسیده وطاعون در آن ملک نباشد وقحطی وقیمتی را علاج کنند

و بقای مملکت ایشان از فطرات (مصون) بسبب نگاه داشت قانون است

تا بحدیکه خاقان چین نتواند سرمویی از قانون تجاوز کردن لمؤلف

خطا نامه را اغاز کردم ؛ در گنج معانی باز کردم ؛ سخن گویم زخوبان خطایی ؛

نباشد کار شان جز ~~دلجرا~~ دلربائی ؛ همه سیمین بران نیک فرجام همه چون ~~ملحق~~ (مخلق) نازک

اندام ؛ همه چشمان نرگس روی چون گل ؛ همه باریک میان وموی سنبل ؛ همه

خورشید رویان پری زاد ؛ نباشد مثل شان در آدمی زاد ؛ همه شیرین لبان

و بعد ازه این کتاب مشتمل بر بیست باب وضع شده است

با ملاحت ؛ همه طوطی مقال اندر فصاحت

باب اول

در بیان راههای خطای دور مملکت خطای خندق و دیوار بودن ومیلهای متصله

و دیده بان متعدد ویکما ~~هه~~ (هه) راه خبر دشمن در یکروز یافتن وعجایب انکه

ازکدام گروه بودن ازیکما ~~هه~~ (هه) راه در یکه روز یافتن بدانند ودر خورد آن

دشمن یراغ بکنند گفته آید

باب دوم

در بیان دینهای مختلف

ایشان و دین محمدی علیه السلام از همه دینها بهتر بودن پیش ایشان

هم اگرچه براین دین نیستند خودرا در آیین شکمونی بنام پیغامبر بوده

میگویند و خارق عادت است که از او منقولست گفته شود باب سیم
در بیان شهرها و حصارها که ساخته اند و میسازند و ترتیب محله و بازارها
و پاس خانها و پاسبان و دیوان خانهای پادشاهی او و در بیان بام خانهای
که از برای اهل ایمان جدا و از برای ارابه جدا ساخته اند و میسازند و
از برای آینده و رونده منفعتها که در او مهیا کرده اند گفته آید باب
چهارم در بیان لشکرها در سپاهی گری و تیمار اسبان و بردوام در
ملازمت امرای خود حاضر بودن و بمراتب تابع بودن و متصل آن عسکرها را
بکار داشتن و قواعد و قانون ایشان در حرب گفته آید باب پنجم
در بیان خزینها که در آن شهرها نهاده اند از زر و نقره و کرمه دار و
عناب و فندق و کردکان تا بحدگاه و هیزم و در دخل و خرج او و
هر چیزی که از پادشاهی است احسن اقمشه بودن از اطلسهای ملون
و کرباس و نمده و غیره و هر شش سال دوره آن خزینها تمام شدن

کیفیت آن باب ششم در بیان تخت و سلطنت و نشان و مهر

وخطهای او و سرای و دیوان او و دیوان خانهای میران بیرون سرای

و دیوان خانهایی امرای درون سرای که خادمان و دختر خانها اند اختصار

خط میکنند در دیوان خانهای درون سرای و چند هزار بودن دختران و

خادمان در سرای و ضبط کردن آن دختران ملکه خطایرا از درون سرای

و ضبط کردن خادمان ملکه خطایرا از بیرون سرای و چند هزار بودن

لشکرها که درهارا نگاه میدارند و چند هزار پاسبان در دور سرای و

چند تا بودن سرای و درهای عجیب و دربندهای غریب و کوس عدل و

کیفیت آن باب هفتم در بیان زندان او و ازبرای زنان جدا و

ازبرای مردمان جدا و مهمات زندان برهم امور ملکی پیش ایشان مقدم

است زیرا که کار خون همه جا عظیم است و پیش ایشان عظیم تر

فصل در بیان میرانی که در زندان مهمات می پرسند و دیوان خانها و

باغچه‌ها و بوستانها که در زندان است و در صندوقها آدم را حبس
کردن و بانواع اهل جرمش گفته شود و بیان مهندسان قانون ایشان
و بر انواع قتل و قصاص صورت دادن ایشان تفتیش خاقان چین بنفس
خود سالی یکبار مرخونیانرا و سرهای مقتولان هریکه در صندوقچه
جدا گانه کردن و سالی یکبار گروه گروه دفع کردن زندانیان سه ساله

باب هشتم در بیان سالی یکبار عید کردن چینیان در تحویل چله
زمستان و سالی یکبار در آن روز دعوت و توی دادن خاقان بر
امرا و لشکرها خاصه‌را و ایلچیانرا که از اطراف و جوانب عالم
آمده اند گفته شود

باب نهم در بیان دوازده قسم
بودن ملکه خطای و نام هر قسم چیست و نام شهرهای آن
چیست و از هر قسم چه متاع حاصل میشود مثل مشکه و
ریوند و فغفوری و مروارید و یاقوت و زر و نقد و غیره و کیفیت آن

باب دهم در بیان ثروت و تعظیم عیش و نوش درمیان درختان

که در سرو بر ایشان هم اغوش شده باغچه‌ها روان الوان بالوان عرقها

و میها که از برنج سازند و درخت فروشهای ایشان موزون شاخچه

بندی کرده و نعمتهای و کلهای که مخصوص آن ممالک است مثل امنیت

او در ماسوای او نیست بیان کرده شود باب پانزدهم

در بیان خرابات زنان و خراباتیان و استسقا مخصوص خراباتیان بودن

و تعلق وار پادشاه وکسی و زر پادشاهی بخرابات تا رفتن و کسانی

که زر بانجا تلف می‌کنند و عاقبت ایشان گفته آید و معلم خانهای

سازنده‌ها و خواننده‌ها و رسن بازی خوبان او گفته آید و خوبان

ایشان عفیفه و شلیره بودن وهمه سیاه چشم و نرکس چشم

سرخ و سفید بودن و لطافت اندام خوبان ایشان دیوانه و مصروع

در آن ملک تا بودن واثر جز بطریق تسخیر بودن و کیفیت آن

باب دازدهم در بیان هنرهای عجیب و علاجهای غریب و

توب بازی و صورت بازیهای بر عکس ممالکه دیگر در بیان آنکه علم

نجوم پیش ایشان بغایت معتبراست وکاملان آن منجمان سالها در

حبس بودن وسالی یکبار محل تقویم خزینه‌را بر تقویم کردن و تعبیر وقت

وساعت نگاه داشتن وازبرای نصیحت عام وعبرتها ومناعها علامت

لغز که معروف است

نهادن وشعر و معما و چیستان بیان کرده شود باب سیزدهم

در بیان مقننین خطای وسبب آنچنان ضبط کردن چه بود وچند سال

زنی پادشاه بودن وکیفیت آن باب چهاردهم در بیان خطات

خانها و مدرسها نقل کفر کفر نیست معلم خانها وشب وروز پیش

همه ایشان مقوم بودن تخصیصی از برای پادشاه که ساعتی از آن قسمت

نتواند تجاوز کردن اگرچه درخواب بود بیدار کنند گفته آید باب

پانزدهم در بیان مردمانی که از طرف مغرب بیایند یعنی از ممالک اسلام

از راه خشکی در آیند وسند درآمدن ایشان وپیشکش ایشان از

اقمشه وجواهر واسبان وشیر ویوز وسیاه‌کوش وتعظیم کردن خطاییان

مرآنهارا باب شانزدهم در بیان قلماق بنوبت هرسال بیست هزار

کس در آمدن وپیشکش آوردن وبخشش گرفتن ومناعی که از ایشان

حاصل شود ونام شهرهای ایشان و ~~لتکار~~ تنکار در زمین ایشان بودن ودرو

مروارید ~~روی‌دن~~ رویدن فصل در بیان تبت وسکان تبت واصل تبت از

آن سك بودن وپیشکش ایشان ومعاش ایشان از پادشاه خطای بودن

فصل در بیان مردمانی که از شرق هند می‌آیند وپیشکش ایشان وقماش

خریدن ایشان باب هیفدهم در بیان زراعت وقحطی وقیمتی وآتش

combustible

شهر سوختنرا دوا کردن ایشان وعجایب اسباب وهیزم ایشان قلندر از

ازدیده گوید نقل کفر کفر نیست در بیان کعبهٔ ایشان وپرواز کردن

~~حاجیان~~ حاجیان ایشان ودم‌داری واز راه ذکر دم زدن اهل ریاضت

ایشان هو وپاپاسان او ازمرد واز زن بچه طریق بودن وبت

پرستی کار جهلا بودن پیش اهل دانش ایشان وکفار مشرقرا

[illegible]

میل تمام بودن باسلام چه از شهر وصحرایی   باب هیجدهم   در بیان
زر ونقره وپل کاغذ بجای پل خرج کردن وصرّاف بودن زن ومرد وهمه
شهرنشین وبیت المال واتچه ساختن رسم نی وآتش بازی عامست
باب نوزدهم   در بیان قانون وقواعد نکاه داشتن ویکه سخن را دو
بار کفتن ویکه کاررا دوبار فرمودن نیست از ترس فوت قانون رحم
بر یکدیکر نکنند تا بحدّی که پدر بر پسر وپسر برپدر ومادر روی
نه بینند   باب بیستم   در بیان نکارخانهٔ چینی وتکلّف در
پوشش وبسیار بودن جامه وکاغذ پربهای عجایب وغرایب و
در برداشت موتی رسوم وآیین ایشان   مثنوی   این جهانرا چون
زنی دان خوب رو ؞ خویشتن آراید اندر چشم شو ؞ مردرا می‌پرورد
اندر کنار ؞ مکر وشیوه می‌نماید بی شمار ؞ چون بیابد خفته شورا ناکهان ؞
زود کرداند هلاکش در زمان ؞ برتو بادا ای عزیز نامور ؞ کز چنین
مکاره باشی با حذر ؞   باب اول   در بیان راههای خطای

از دیار اسلام از جانب خشکی سه راه است یکی راه کشمیر و یکی راه ختن و یکی راه مغولستان و آنچه راه ختن و کشمیر است همه مردم بمردم است پرآب و پر علف الا درآن سر پانزده روزه کم آب و کم علف الا در هر منزل بکاوند بقد مرد کم یا پیش آب بدر آید و بعضی جای یکبد سک بکاوند آب بدر آید و آنچه راه مغولست یعنی ملک جغتای راه خوبست میر تیمور ازآن راه قصد رفتن کرده است و فرموده که در منزلی قلعهٔ ساخته اند و در هر قلعه چند هزار لشکر تعین کرد که زراعت بکنند و غله جمع سازند که چون لشکر برآن راه رود تنگی کشد گویا عمرش وفا نکرد و چون اجلش رسید تحسر کرده گفته که ما همچون کافرستان خطای وادی ایغور و قلماق و تبت را گذاشته تیغ بر ممالک اسلام کشیدیم گویا در این حسرت جان داده است بیت آنکه عالم داشت در زیر نگین :: این زمان شد توتیا زیر زمین :: آنکه بر چرخ فلک خونریز بود :: کشت در خاک

لحد ناچیز زود ؛ و از کنار جیحون تا بسر حدّ خطای سه ماهه راهست
یعنی هر روزی یک منزل که مقدار دو کوچه عسکر جهان کشای حضرت
خداوندکار باشد تا بدربند سکجو و در این دربند قلعهٔ ساخته اند بغایت
مضبوط از طرف بیرون این قلعه خندق بریده و دیوار زده و بارو کشیده
چند ماهه راه بدور خطای و ابتدای میلها نیز از آنجاست در بلندی
و پستی در کوه و صحرا همه برهم دیگر نمایان و دیده بانان متعدّد
بر سر آن میلها نشسته اکر از طرفی دشمن پیدا شود اکر روز باشد
دود بیندازند و اکر شب باشد آتش بردارند بر سر میلها یکماهه راه
خبر دشمن در یکروز برود عجب انکه بآتش بدانند که از کدام کروه
و سپاه هند زیراکه اکر دشمن از طرف مشرق باشد یکجه آتش بردارند
مثل هذا و قوت لایموت دیده بانان از پادشاهیست ماه بماه و کیفیت حال
دیده بانان در بیان زندان کفته شود و دیکر شب و روز میلهارا

بنوبت پاس میدارند وجرس میکردانند و چوبکه میزنند وآن

میلهارا بغنه نیست الا بنرد بانهای رسن شیوی آیند وبالا میروند

اکردشمن بیاید بایشان کار نتواند کرد زیراکه آب و توشه واسباب

حرب حاضر دارند از امثال سنک وتفنک وبتفنک تیری می اندازند

بانش مقدار چهار انکشت چوب او وپیکان بر آهن زهرآب داده

وهمه خورد وبزرکه آن ملک داروی توب بسازند وآتش بازی درآن

دیار عام است وچند بار صد هزار لشکر که هستند همه تفنک اندازند

ونیز توب اندازی بدانند وباهمه سلاح آراسته و ورزش کرده

وکیفیت ورزش ایشان درجایش کفته باشد شود باب دوم

دربیان دینهای مختلف ایشان وآن چیز که اعتقاد خاقان چین است

آنست که خدایرا بیکانه‌کی بدانند بدانند وخودرا درآین شکمونی

می دارد منقولست که او پیغامبر بوده است و حضرت محمدرا

علیه السلام بنام شین چین بخوانند یعنی بهترین آدمیان و

درون سرای خاقان صورت سرور عالمیان ساخته اند و با انواع جواهر

مرصع و آن صورت بر تخت زرین نشسته و لوح سیمین بر کنار

آن صورت نهاده و اندر آن لوح چندین هزار نقطهٔ سیاه نمایان و آن صورت

نظر بر آن لوح دارد و اگر شخصی در آنجا در آید آن صورت دست

بمشابه دعا بردارد آن نقطها که بر روی آن لوح است محو گردد و باز

چون دست فرو گزارد و چندین نقطه بی عدد باز در ظهور آید و حال

آنصورت تمثیل است بر آنکه چون سید انبیا دست بدعا بر آوردی آن

همه نقطهای سیاه عصیان از نامهٔ اعمال امت محو گردد و چون دست از

دعا برگرفتی چندین هزار امت پریشان روزگار همه در ساعت نامهٔ اعمال

خودرا باز سیاه کردندی و خاقان در ایامها شریفش بآن صورت خانهٔ

در آید و سری بطریق تعظیم فرود آرد و از برای تعظیم آنصورت بکیش خود

ختم و دعوت فرماید

شعر در نعت رسول

بعثت و سرنگونی بتان ∴

امت او بهترین امتان ∴ بریده ناف پیدا شد زپرده ∴ زمادر نیز آمد

ختنه کرده ∴ چو آمد بر زمین آن صدر عالی ∴ بطفلی در سجود افتاد حالی ∴
گفت یارب امتم آزاد کن ∴ جمله‌را در حشر تو دلشاد کن ∴ گفت بخشیدیم تمامی
امتت ∴ بلکه جمله از کمال حرمتت ∴ مصطفی آمد یقین فخر جهان ∴ تاجدار
پادشاه جاودان ∴ فصل خاقان چینرا از سرای هر سال بیرون آمدن و
در بیرون شهر خان بالغ خاقان چین مسجدی ساخته خاصّه از برای عبادت
خود در سالی یکبار محلّ قتل زندانیان بدان مسجد برود ودر آن مسجد صورت
نیست ودر دیوان دیوار قبلهٔ آن مسجد آیتهای کلام الله است واسمای اعظم
نوشته اند بخطّ مسلمانان وبخطّ خطای واضح کروه کرده چون قصد
طواف آن مسجد بکند چند روز پیش از آن روزه بگیرد وروزه دار بر تخت
روان بنشیند وچندین هزار لشکر پیاده همه غرق آهن ومسلّح وتیغها بر
کشیده وبر سر دوش نهاده پیش خاقان چین میروند وقطار فیلانرا
ارابهای زرّین بسته اند ودر روی ارابهای محفلهای ملبّس باطلسهای ملوّن
پوشش کرده اند وبر آراسته بیش پیش خاقان چین میکشند العلم

عند الله کما بیش قرب هزار سازنده بود که سازهای عجیب و غریب مینواختند و صف کشیده بودند از چپ و راست تخت خاقان با خاصگیان خود که تخت او برداشته بودند در میان صف سازندها می رفت و سازها می نواختند که از خوشیٔ او هر نفس جان تن را الوداع می کرد و از خادمان مسلمان دو کس بودند که بر اسبان سوار پیش پیش تخت میرفتند از غایت عظمت و حرمت اسلام و باقی امرا و وزرا همه پیاده بودند و مقدار چهار هزار مردمان عادی بودند که در غایت بلندی و کمی و شجاعت و پهلوانی بیت چند هزارش بود مردان آنچنین :: یک یک برگزیده بود از ملک چین :: عادیان جمله جبه و جوشن زر اندود پوشیده و خودهای مرصّع بر سر نهاده و سرتا قدم در آهن و پولاد مرصّع مستغرق شده با همه اسلحهٔ جنگ آراسته و از این جمله عادیان مزکور هزار او همه تیغهای زر اندود بر مثال تختهٔ دکّان

عطاران برگردن نهاده و بیش بیش خاقان چین میروند و با هیبت
و سیاست هرچه تمام‌تر و هزار از آن عادیان مزکور مسلّح همه گرزهای
زر اندود بصورت سر آدم بر دوش نهاده در عقب تخت خاقان می روند
با صلابت تمام وهم از آن عادیان مزکور مسلّح هزار از چپ و هزار
از راست و سنجقهای منقّش بر دوش نهاده و در غایت سطری و از
نوک سنجقها فانوسهای رنگارنگ آویخته و چون خاقان چین با آن
همه تجمّل چون با آن مسجد مزکور برسد صایم و سر و پای برهنه
از تخت فرود آید و روی نیاز بدرگاه بی نیاز بر استانهٔ مسجد
بمالد و مناجات بکند **بوستان** عزیزی که هرکز درش سر
بتافت ៰ بهر در که شد هیچ عزت نیافت ៰ سر پادشهان کردن فراز ៰
بدرگاه او بر زمین نیاز ៰ من در این زندان آهن مانده باز ៰ زآرزوی
آب خضرم در گداز ៰ خویشترا سازیم چون سودائی ៰ میروم هر جای

چون هر جائی ∴ چون بدست آرم زآب زنده‌کی ∴ سلطنت دستم

دهد در بنده‌کی ∴ وچون سر از آستانهٔ مسجد بردارد درمسجد درآید و

بلفظ خطای سلام بکند وسرد باسم‌اله فرود آرد و روی بجانب اینهای

کلام‌الله باستد وپای راست بربالای پای چپ بنهد وبریکه پای بایستد

وبناله‌های زار بنالد وبزاری زار بزارد مولانای رومی باشی چون دولاب

نالان چشم تر ∴ تا زباغ جانت ~~برود~~ برروید خضر ∴ نالم اورا نالها خوش

آیدش ∴ وزدو عالم ناله وغم بایدش ∴ وبگرید وبگوید آلهی تو دانائی

وتو بینانی وتومرا بر سر خلق پادشاهی دادی وقتل این مقدار خلق

در امر من بنهادی ومن بقدر وسع خود احتیاط کردم وشرط آن

بجای آوردم دیگر تو دانی لمؤلف کدام باگناه وکدام بی‌گناه ∴

منم مانده حیران دراین جاه جاه (ازمنهج شیخ) عطار کاشکی صد چاهٔ بودی

جاه نی ∴ خاشه روبی بودمی و شاه‌نی ∴ بودمی محمود کلخن تاب (مئی) مهی ∴

می‌نماند تا در این عرقاب منی ∴ در جهان چندانکه جان می باقتی ∴
در جهان محمود گلخن تاقتی ∴ آن زهمت بود کان شاه بلند ∴
آتشی در پادشاهی افکند ∴ خسرو برا چون بی خسران بدید ∴
صد هزاران ملکت و صد چندان بدید ∴ حق که جبّار جهاندار
آمد است ∴ سلطنت اورا سزاوار آمد است ∴ و خاقان چین
در آن مسجد مزکور از آن مقولات مزکور بگوید و اظهار عجز و
افتقار نماید و ناله‌ها و گریه‌های دزار بکند و زاریهای دلسوز
جانگداز هر زمان تازه بتازه نماید از صباح تا بیگاه شام چون
بیگاه شد و شام در آمد سر بسجود بنهد و بهمان طریق سر
بسجود نهاده نالها و زاریها با سوز و نیاز جان گداز دم بدم
زیاده کند راست تا صباح چاشت و بعد از چاشت از
مسجد بیرون می آید بصد نیاز از برکت ریاضت ملکش

بر چشمش حقیر شده و داروکه اورا در نظر همتش رونق
نمانده واثر ریاضت در چهرهٔ او ظاهر همچون هلال ضعیف
ونحیف شده بیت عشق هر لحظه برو چون زور کرد ∴
عشق شاه شیر دل را مور کرد ∴ وچون بصد عجز ونیاز بیرون
آید وافطار بکند وبر تخت سلطنت بنشیند وبه همان آیین
که آمده باز گردد وبهمان طریق برود وروی بشهر و سرای
خود نهاده که نه ملک و سلطنت او شد ادبست از آن
سبب گویند بعضی کسی که تمام روی زمین حکومت داشته
باشد آن مقدار تحمل تواند نمودن وخود اعتقاد خاقان چین
وخلق او بر آنست که تمام روی زمین در حکم اوست و
خلق چین را اعتقاد بر آنست که سوای ممالک ایشان شهری
در عالم نباشد ودر خطای نام این ممالک ندانند ازبرای

26-28

آنکه خطای‌را رسم نیست که از خطای برآیند و ممالک

عالم‌را به بینند و بدانند و در ماسوای ایشان شهر بودرا

نمرا و نیز همچون اعتقاد کردند که سوای ملک ایشان همه عالم

صحراست و در فرمان خاقان است چون اکثر آینده ها

و دشمن خطای صحرصحرایبانند از این جهت همه عالم‌را

صحرایبان دانند و خاقان چین خودرا خدا پرست میداند

و در دین تسلیمونی و حکیم مزهب است و بت پرستی کار

جهلاست گویا در کتابهای ایشان مزکور است و همه امرای

ایشانرا سونیز طریق اعتقاد همین است زیراکه بادشاه در

همه علوم پیش انسان اعلم ممالک بودن به شرط است

و امرای ایشان‌را نیز شرط است که عالم باشند در آیین

خود و در علم سیاق یعنی در ضبط امور ملکی

حکایت امرای خطای پیش خاقان خط آوردند که چندین هزار خانه وار از مسلمانان مخلوط است در میان مردم ما مثل علف بیگانه در میان گندم نمیشود که اینهارا پاک سازیم و دیگر اینها مال نمی دهند خاقان چین سه جواب فرمود یکی آنکه پدران مادران آینکار هیچ تصرف نکردند ما چگونه تصرف کنیم و دوم آنکه مارا حکم بر ظاهر ایشان است باطن ایشانرا چه کار داریم و سیم آنکه کاش ما یانرا هم نصیب شود همچنان مسلمان شویم از بعضی حرکات خاقان فهم میشود که مسلمان خفیست و از ترس زوال مملکت نتواند ظاهر کردن زیراکه ملک اورا برسوم و قانون کافری ضبط کرده اند و پدر این پادشاه چین خوار شام این زمان کین طای خان او مسلمانانرا بغایت دوست داشتی و هفت مسلمان از زمان

سابق تا در این زمان صاحب منصب بوده اند و می باشند

و در دیوان خانهای آن میران مسلمانرا بر امرای خطای مقدم

ساخته وجماعتی از خادمان مسلمین مأمورند بدآنکه پیش او

در همه ایام پنج وقت بانک نماز بگویند وجامه هارا بطریق

مسلمانان بپوشند ودستارها در سر ببندند و در نظر

خاقان چین پنج وقت نماز بجماعت بگزارند وخاقانرا اینچنین

نماز گزاردن بغایت خوش آید و دین مسلمانرا بخطای کنکیه

زین گویند یعنی دین پاکیزه خوانند و خطاییانرا بلکه همه

کفار مشرق را میل تمام است باسلام و بآن قانون که

خطای را ضبط کرده ایشان میکویند این طریق و دین شکمونیست

فصل شکمونی را میکویند پیغمبر بوده است ودر آن

حین که از مادر زاده هفت قدم راه رفت و در هر قدم

کلها شکفت و ریاحین بردمید و با خلق در سخن آمد و
بخدای دعوت کرد و خلق قصد کشتن او کردند و او اشارت
بکوه کرد کوه بشکافت و او در دل سنگ درآمد و کوه
التیام یافت و سنگ بتور بلور تراوت پیدا کرد و شکمونی
پیغمبر علیه السّلام در میان سنگ می‌نمود که بعبادت
مشغول بود و کافران پاس آن میداشتند که چون بیرون
آید بکشتند و او بعد از مدّتها برآمد بصورت شیری
وبر آن خلق حمله کرد وآن خلق ~~ازو~~ ازو در رمیدند
و او از میان ایشان بدر رفت و مدتی نا پیدا بود و
بعد از آن باز بظهور آمد و خلق دعوت کرد و از او
بسیاری خارق دعوات منقولست وعاقبت آن خلق
بدین او در آمدند وکتاب اورا قبول کردند و بشریعت

او درعمل آمدند این زمان از تاریخ او چهار هزار سال
گذشته است و دین اورا تغیر داده# گروهی بت پرست و
گروهی آفتاب پرست و گروهی ماه پرست گشته‌اند
گروهی گوساله پرست از گروه یهود و ترسا در زمان سابق
رفته اند وآنجا باشیده این زمان بسیارند و قانون خطای
برآنست که از اطراف و جوانب عالم از گروهی که بیایند و
گویند که ما خاقان چین را گفت آمدیم و در این دیار می باشیم
گویند می‌گزارند اگر ابدی درو باشند و اگر در اول حال
باین سند نیایند و بسند تجارت و ایلچی بیایند نگذارند
+ ابدی درو باشیدن گروه مسلمانان نیز بسیارند که پادشاه
خطایرا گویان رفته اند و ابدی درو مانده و در یک شهری
که کنجان فو گویند# هزار خانه و ار مسلمان دارد و درو
مشک زرجه حاصل میشود و از هر گروه در خطای برای
باشیدن درآیند از ایشان مال هرگز نگیرند بل که

33

منصب و بخشش از پادشاهی بدهند و خاقان چین درخان
بالغ چهار جامع ساخت از برای مسلمانان و از پادشاهی
بود مسجد جامع ساخته اند در ممالکه خطای از برای
مسلمانان و از برای هر طایفه در زمان سابق جایها
از پادشاهی ساخته اند این زمان نیز بهمان قانون
هر گروه را نشانها و علامتها و دیرهای جدا گانه از
پادشاهیست لمؤلف چون بملکه چین روی ای نیکه
ذات ؞ صد هزاران خلق بینی جمله مات ؞ فرقهای مختلف
بحد دروست ؞ هر رهی را ره روی دیگر در اوست ؞ هر
یکی گوید که اسلام این ره است ؞ که هر که جوید غیر
این را گمره است ؞ آن یکی گوید که اسلام اینبود ؞ هر که
جوید غیر این بیدین بود ؞ باز بعضی حکمتی در ساخته ؞
دُر حکمت را ثمین پرداخته ؞ باز بعضی راه خود کرده بیان ؞

از ره تقلید داده صد نشان ⁂ باز بعضی بت پرست و

بی خبر ⁂ بی خبر از راه و دور از راه بر ⁂ سربسر از راه

بی راه آمدند ⁂ از راه حق کور وگمراه آمدند ⁂ بر سر چون

کافر وگمره شدند ⁂ در ره توحید او بی ره شدند ⁂ باز بعضی

مؤمنان ره شدند ⁂ از طریق ذوق حق آگه شدند ⁂ باز بعضی

صادقان ره شدند ⁂ از طریق راه حق آگه شدند ⁂ باز بعضی

واله و حیران شدند ⁂ اندر آن دریای بی پایان شدند ⁂ گر تو

اندر راه حق عاشق شوی ⁂ راه حق را آن زمان لایق شوی ⁂

وهرکس بهر دین که هست دین دیگرانرا دشمن ندارند و با

ایشان عداوت ندارند بتخصیص مردم این همه دینها مسلمانی را

بپسندند و رغبت کنند باب سیم در بیان شهرها

وحصارها و ترتیب آن آنچنانست که در حصار ادنای ایشان

پانصد خانه وارکس است وهم ازین ده حصار تابع

شهریست که نام او هَن و ده هَن تابع شهریست که نام او
شَن و ده شَن تابع شهریست که نام او کَو و ده کَو تابع شهریست
که نام کَوناى و ده کوناى تابع شهریست که نام او جُو و ده جُو
تابع شهریست که نام او دنِك جو و ده دنِکه جو تابع شهریست
که نام او فوفُو وفُو عبارت از مصر جامع است و قانون خطاى
آنست که در هر قلمرو امین و مفتش گذاشته اند که دایم در
تفتیش و پرسش اند که کجا توان حصار ساختن و یا شهر ساختن
و چون جاى مناسب یافتند خط نویسند بپادشاهى و آن خط
چون پیش پادشاه برسد و درخورد آن خط پادشاه لشکر تعین
میکند از براى شهر ساختن و در چند گاه سازند و در کدام
ماه و در کدام روز تمام شود و باین حکم لشکر بیایند و
در کار کنند و شهررا مربع طرح بیندازند و دیوارهاى اورا
از خاك بسازند و همه برج و باروى اورا بسازند و

درون و بیرون اورا بیندازند وهمه نر اندازهارا دریچهای
منقش و در روی بارو سنگ تودهای توت و رجید بصورت
میل و از روی بارو حصار نمایان و در هر کرد برجهٔ حصار چوبی
بر مثال تیرکشتی پس بلند نشانند وآن علامت اعلام وتنبیه
است بر خلق که هر روز بکبله حاصل سازند و تشنبوکده خرج
خود سازند تا معاش توانند کرد وبعد ازآن طرح دیوان
خانهای پادشاهی وطرح محلهها وبازارها بیندازند و
حولیهای و دکانها وعسس خانها همه این این جمله را طرح
بیندازند ودرو دیوار اورا بسازند وبپوشند اکر کسی در
بلندی برو محلهها و حولیها و دیوان خانها را این همهرا توان
شماریدن زیراکه ~~جاعت~~ بغایت ترتیب ساختند ومردمانی را
که بسرقلم از شهرها نوشته اند از برای آن شهر چند
هزار خانه وار واز هر شهری چه مقدار واز اهل

هر صنعت کروه کروه درکدام ماه ودر کدام روز شهر پر شده
واز هرچیز که طلبنند همه دکانها پر شده چون خلق شهر
پر شدند در شهر ومحلّه وخانه وبازار قرار کرفتند وحولیها
ودکانها وخانهارا از پادشاهی ببهای ارزان بایشان بفروشند
وآنکه قوت خریدن ندارند بکرایهٔ ارزان بابسان بدهند چنانکه
مزکور شد همه شهر ومحله وحولی ودکان وخانه وبازار
همه از پادشاهی عمارت کردند ولشکر درو کار کردند ودر
بالای هر دروازه طبلی نهاده اند وپاسبانان موکل کرده از اول
شب تا صباح بنوبت پاس میزنند ودر پنج پاس روز میشود
و برو پاسبانان در بازار ومحله درهمه جای ده ده و
بنوبت پاس میزنند وجرس میکردانند وچوبکه میزنند
وهیچ کرزر ازپاس خانه وپاسبان خالی نیست بعده
دیوانخانهای پادشاهی از آن قبیل است که در هر شهری

چه مقدار از اهل قلم واز اهل علم وصاحب منصبی که
هست دیوانخانهٔ در منصب او از پادشاهی عمارت کرده اند
و در شهری بمیری که منصب داده جایی باشش او و
دیوان خانهٔ او وخدمتکاران او و زر و غلهٔ او همه از پادشاهی
است واز برای ضبط چه نوع مهمی که تعین کرده اند شب
و روز در پی آنست از جهت شغل بضبط مملکت
در قانون خطاییان نه سیر است ونه شکار ونه شرب
الا در وقت طعام خوردن دو سه پیالهٔ عرقی بکار برند
مست ولایعقل شدن در قانون ایشان گناهست و در
ضبط مهمات چنان ترسان ولرزانند که ناگاه مبادا که برو
نکته بگیرند که از منصب اش بیفتند بحبس وبقتل برو
دو نوعی گنا باشد که زن و دختر او در خرابات

39

نشینند و پسران او لشکری شوند هرکز روی مادر و
خواهر نه بینند و نام و نشان ایشان کم شود و خانمان
خراب آنست و قانون ایشان در این مرتبه نازکست و
باریکه و پر هول زیاده از سه ماه در درون خطای راه
رفتیم هر روز منزل ما در شهری بود معظّم و یا در حصاری
که از همه چیز آراسته بود و هرکز منزل ما صحرا واقع
نشد نه شب و نه روز در صحرا منزل نکردیم الا همه
پیوسته بود و هر مابین منزلین ده فضولیست بطریق
کاروانسرای آنرا نیز از پادشاهی ساخته اند اکر برفی
یا سرمای سخت شود آنجا در آیند و حصار ذایدرا نهایت
نیست واکثر چنانست که در جایهای که از دشمن خوف
باشد مردم منعم قلعهٔ از برای پادشاهی با میل که دیدبانان

برو توانند بودن میسازند و خط بپادشاهی میدادند و خط

عرض حال بپادشاه معلوم میشود و در خورکار او و باو

منصب میدهند یا بخشش اگر منصب زیاده شود بخشش

نیست واگر بخشش بدهند منصب نه وهر سال بخشش

بدهند بامرا یا منصب را ترقی بدهند بعده در بیان

یامها که در آن شهرها وقلعه‌ها ساخته اند ومیسازند از

برای آینده و رونده مثل ایلچیان و اولاغچیان که بیایند و

حکم ونشان بیارند واگر آدم خواهند بدهند واگر اسب

خواهند بدهند واگر ارابه خواهند بدهند امرای خطای

و خطاییان بهر ملکی و مملکت که بروند ایشانرا اسبان و

کسان خود نباشد وهر چند میر معظّم باشد کسی

خود یکی دارد باد والا در هر منزل هر تنعم وتجمّل او و

اساس او از پادشاهی حاضر وهرکز امرای خطایی براسب
ننشینند وبارخود برارابه باز نکنند الا در محافه بنشینند
پنجاه کس محافه برداشتن بنوبت معین است وکروهی کمرهای
طلا ونقره برمیان بسته وکرزهای زر اندود بقد سنجقهای
در دست برهوا برداشته پیش پیش او میروند ونیفهای
عملی بر مثال تخته دکان عطاران زر اندود و سیم اندود بر
سر دوش نهاده از پیش وپس میروند وکروهی سنجقهای در
اویخته رنکارنک وفانوسهای رنکارنک از نوک سنجقها در
اویخته از چپ وراست او میروند اکر در راه شب شود
وآن فانوسهارا روشن کنند ودر روشنائی او بروند غرض و
مقصود تجملست واکرنه شب در راه ماندن محالست وبا این
حشمت محافه اورا میبرند منزل بمنزل و صندوقهای رخت

اورا هر صندوق را دوکس از چوب اویخته و بکردن برداشته

وپیش پیش او دوایند، می برند وبااین تجمل بهر منزل که

برسد درخور منصب او دیوان خانهٔ از پادشاهی ساخته

اند باآنجا فرود آید وجامهٔ خوابها از پادشاهی همه از

اطلسهای ملوّن ودر تختی از برای خواب گاه او برآراسته

و پردهٔ از اطلس منقّش از پیش تخت منقّش آویخته و

نیم تخت منقّش دیگر بیرون در ایوان آن سرای نهاده و

همهٔ اسباب معاش وعشرت اورا حاضر ساخته وهمه

خدّام وخدمتکاران دیوان خانه در پیش او حاضر استاده وهمه

امرای آنشهر مرتبه مرتبه درخور مراتب ومنصب خود

بدیدن او بیایند از برای آنکه پیش پادشاه می آید یا می رود

درایں هردو لازم تعظیم او و بهر منزل که برسد خبریان

منزل دیگر بفرستند که این چنیں کس بااین چنین مرتبه

43

آمد ومی آید وآن مردم درخور آن کس یراغ بکنند و آن
شخص باآن همه تجمّل ملک خطای را بگردد وکار وحکومت که
باو متعلق است بسازد وبهمان تجمل باز گردد و منزل بمنزل
میرود تا خان بالغ وچون نیم روزه خان بالغ برسد همه رخت
خود بکرایه بارابه بار کنند وآن دار وگیر او همه پنهان شود
وخود بر استری یا مرکبی بکرایه بشهر درآید زیراکه قانون
چنانست ودر خان بالغ هرچند میر معظّم است یکسوار
می گردد الا خادمان فصل اگر خادمی خواهد که از سرای
برآید از برای مهمّی اول پای او برآید یکروز پیش‌تر و این
پای لوحیست منقّش مهر کرده که در او گاهی حکم می‌نویسند
وبیرون می‌فرستند آن روزکه ازاین پایها برآید همه اهل شهر
خبردار می‌شوند همه کس سگ و مرغ و خوکه خودرا ببندند
وهمه شهررا بروبند ویاکه سازند وراههای پادشاهی

عمارت کنند و از این پایها خادمان معتبررا می باشد یعنی با آن
درجه رسید که مملکت تواند ضبط کردن چون آن خام برآید
همهٔ اهل شهر واقف باشند که پیش از برآمدن آن خادم از
سرای همه مردمان و خدمتکاران او که ازبرای خدمت خادمان
سرای متعین اند حاضر شده گروه گروه گروهی همه لباسهای
پاک پوشیده وگرزهای زر اندود ~~در پشت بسته و~~
~~چومقهای زر اندود و سیم اندود~~ در سر دوش نهاده و
گروهی کرهای زر اندود و سیم اندود در پشت بسته و
چومقهای زر اندود در سر سنجقها تعبیه کرده ولباسهای
منقش پوشیده وآن چومقهارا در سردست گرفته و
گروهی لباسهای زربفت پوشیده وتیغهای زر اندود بر
دوش نهاده وگروهی گرنده‌ها بندها و جوبها و ~~زنجیرها~~
زنجیرها همه حاضر ساخته و منتظر ایستاده تا چه فرماید

43

۸۶

وگروهی تخت روان مزیّن باطلسهای ملون برآراسته وبرداشته

ایستاده اند بردر سرای پادشاه وچون آن خادم از سرای

بدر آید وبرآن تخت روان بنیشند وگروهی از آن ملازمان

بیک ساعت بنجومی بهی‌هی تمام پیش ازو رفته اند ومردم

آن راه وبازار از آمدن آن خادم خبردار شده همه گریخته

وپنهان شده واگر کسی ویا سگ ومرغ وخوکه در نظر

او آید آنکسرا ویا صاحب آن حیوانات را حاضر سازند

بفرماید هفتاد چوب برنند وبحبس بکنند از جهت انکه

قانون نگاه نداشته اند واگراین خادمان بحکومت مملکت

می رفته باشند باآن اساس وتجمّل مزکور بهر منزل که

برسد ویا بهر شهری که درآید همه اهل قلم واهل علم

پیش واز بیایند وبتعظیم تمام بشهر درآرند وچه نوع

پادشارا حرمت وتعظیم میکرده باشند آن خادمانرا نیز

46

همچنان حرمت بکنند و بعد از گذشتن پادشاه حکم آن خادمان

بر امرا و ممالك بغایت جاریست و بهر دیار که بروند و پای

آن خادم پیش از او بدو منزل و سه منزل در رفتن است

و بهر شهر و منزل که آن پای در رسد خلق آن منزل یا آن شهر

همه در اضطراب شوند و همه چیز بسیار شود و روی بارزانی

نهد و دزد و حرامی کم شود و سرداران و متغلبه ترسان و

لرزان شوند و آن خادم چون بآن شهر و یا منزل در آید

آن تمام بر کمال در نظام آمده باشد و همه جا منادی در دهند

که کجاست مظلوم و کیست ظالم اگر مثل این ندا در دادند

لازم شد مظلوم را عرض حال خود کردن اگر داد خود

نخواهد گناه کار شود و از آنکه خادم غمازان آن شهر را

طلب کند و از کدام زمان که مفتش نیامد او تفتیش کند

وعماران وغیره‌را زهره دروغ گفتن نباشد زیراکه خادم
مفتشان نهانی نیز در آن شهر در کار کند و داد دل مظلوم
از ظالم بستاند و دیگر سبب آباد معمور ومحفوظ
ماندن ملک چین آن خادمانند که وکیل نفس خاقان چین
اندکه بجای فرزند اویند واکثر آن خادمان مسلمانند وهر
خادمانرا بحکومت مملکتی که بفرستند بآن تجمّل مزکور برود
و آن مملکت را ضبط کند وآن مقدار که بگزارند در آنجا
حکومت کند چون بجای او دیگری را تفویض کنند بهمان
صفت وتجمّل خادم اول بازگردد وبهمان حشمت و
سلطنت بامال ونعمت خود باساس هرچه تمام تر منزل
بمنزل بیاید راست تا سرای پادشاه وچون بدر سرای
برسد همه مال ونعمت خودرا بسرای در آرد و اورا

[illegible]

رسد کمر پشم در میان بستن و یکی از خادمان خاص
پادشاه او باشد بعده باز آمدیم بآنکه یام خانه
هارا چنان ساخته اند که بعضی آینده و رونده‌را که منصب
ادنی بود بیام است فرود آرند و بار و مال اورا در یام
ارابه فرودارند وهمه مردم که از اطراف و جوانب خطای
درآیند برسم ایلچی در آیند و اگر نگزارند درآمدن و
چون برسم دهه دهه شوند از متاعهای که از این جانب
برده اند بعضرا پیشکش پادشاهی بکنند و اسبان را مطلقا
پشکش پادشاهی کنند وهمه متاعهارا خطاییان قبول کنند
و ~~بنویسند~~ بنویسند و مردمان هر دهه‌را بنویسند با متاعی
که پشکش کرده اند و از ده کس دو کس بخان بالغ بفرستند
و باقی‌را در ده روزه درون خطای شهریست که آنرا

کنجو کویند در آنجا نکاه دارند جای باشیدن ایشان یام است
و ماه بماه همه اسباب معاش ایشان از پادشاهی بدهند و در
خان بالغ همه این خلقرا بخشش برآید از اطلس و تافته و
کرباس و غیره ماسوای بهای آنکه پیشکش کرده و نیز بهای پیشکش
آنها بدهند بتمامه بانها که خان بالغ رفته اند وبعد از
سه سال آنها که خان بالغ بیایند تا آن زمان همه آن خلق را
که در سرحد نکاه داشته اند مذکور شدکه از پادشاهی
بدهند اسباب معاش وغیره وآن کروه‌را که بخان بالغ
بفرستند عیش وعشرت مرایشانراست زیراکه هر روز پنج
کس‌را یک کوسفند بدهند ازبا اسب هر روز هرکس‌را
پنج ~~سیا~~ شنوکه برنج سفید کرده بدهند و آرد و هیزم
و همه اسباب طبخ و خدمتکاران وهرکس‌را ده تابستر و
بالین ولهاف وغیره در روی تختی از اطلسهای ملون بر
آراسته آن جامه خوابها نو بودن را جهت آنکه بزداری

چهار پنج ساله تحصیل کرده اند که از اطلس و کمخا و
غیره جامه خوابها حاضر دارد و خدمت بکند و چون مدت
او بسر آید جامه خوابهای خودرا بیگرد و بدر رود قرنها
کسی‌را با او کاری نباشد ماسوای خراج چهل درم نقره
دیگری بجای او بیاید بجامه خوابهای نو بصد لطافت نوع
اوّل و کفشهای منقّش در پیش پای نهاده هم از اطلس
و از برای روی ساق موزه پوشیدن هم از اطلس منقّش
دوخته و اسبی بزین و لگام و ~~کبنکها~~ کبنکهای رنگارنگ
و کله بار اینهای رنگارنگ و دو خطای پسری کاکل پریشان
در رکاب هریکی دوان و صراحی فغفوری خود عرقی بدهند
و این جمله دریام اسب ~~و ارابه و آدم این جمله حاضر~~
بدهند و گاه باشد که صدکس یا دویست کس‌را اسب
و ارابه و آدم این جمله حاضر بدهند و هیچ غوغا
در میان نیاید اما در ایام ارابه ارابه بدهند بهر

[illegible]

هرکسی دو سه ارابه درخور بار وکس باشد که زیاده
از ده ارابه بدهند بارهای این مردم را بار کنند و ارابه‌چیان
منزل بمنزل میبرند و صد روز در دروخطای رفتیم هر روز
با این تجمّل آراسته همه شهر و حصار آراسته بود از همه چیز
و در هیچ منزلی عاجز نشدیم ازبرای آنکه همه شهر و حصار
از همه چیز پر بود وهم در رفتن بدین ترتیب وهم در آمدن
و در این صد منزل پیوسته شهر بود که یک منزل در صحرا
واقع نشد و در همهٔ منزلها این اشیا مزکوره حاضر و
مهیّا و بعضی در خان بالغ زیاده می شود امثال قاز و
عرق و عنّاب و فندق و گردکان و چای بدهند و در این یامهای
اسب و ارابه و ازبرای خدمت امرا و مطلقا در خدمت زواید
و در خرج زواید از منعمانی که ممالکه خطایند که سالها
بافقر برابر همه ساله چهل درم نقره خرج داده اند و
پس بر هریک از آن نوع مردم از آن خرج و خدمت

که زبان قلم در بیان قانون و شرح آن عاجز است

حواله کنند پنج ساله یا شش ساله چون از آن خدمت

خلاص شود قرها قرنها با او کاری ندارند سوای خراج

چهل درم نقره و لشکریانرا در این جمله خرج وخدمت

نباشد ای در هوس رویت گل چاک زده دامان ∴

بریا دلبت خلقی خون جگر اشامان

باب چهارم

در بیان لشکرها که در آن شهرها گزاشته اند مکمل

بهمه اسباب حرب مثل توب و تفکه وغیره مسلح وغرق

آهن و علوفه هریک ماهی یکه مُت برنج سفید کرده

و یکه مُت گندم و بست درم نقره مرسوم بدهند

و اسبان را در روی بازار و محله در نظر مردم نمایان

چندین هزار اسب را در طویلهٔ لشکریان بسته اند

سالی دوازده ماه وهر روز دو بارگاه وجو از

پادشاهی بدهند واگر یکی‌را اسب تلف شود صد چوب
بزنند و از ـــ پادشاهی اسب بدهند فصل در بیان
ورزش ایشان در سپاه‌گری وچندین هزار لشکر که در
تمام ملکه خطای هست ماسوای خان بالغ همه بجملگی
امرا و لشکری سوار شوند بتمام سلاح حرب آراسته
و در آهن و پولاد مستغرق شده وبمیدان ورزش
گاه حاضر شوند ودو صف برکشنند واز هر دو
جانب نعره‌ها بزنند وبرهمدیگر حمله کنند وبی محابا
هر دو صف برهم بزنند ورای کشتن هرچه توانند
بکنند و بگرز وکوپال ونیزه حرب کنند بزنند و
بیندازند واسیر کنند واز زخم وشکستن هیچ باک
ندارنند ولی آنکه بغایت جست وچابکه وسلاح شورا
نند که رد و بدل میکنند واگرنه بازی خطا بیان

بغایت سخت است و بمرتبهٔ که ماسوای کشتن زخم
وضرب را بازی گویند قبول میکنند و جرم نمیکنند از برای
آنکه هفتاد قبیلهٔ ایشان سپاهی گری را در میدان بی
دهشت بضرب زدن و زخم خوردن و انداختن ورزش
کرده اند و بر دوام براین طریق هر رو ورزش کردن
ایشان در تمام دنیا نباشد ماسوای ملکه چین یعنی
خطای و ضبط ایشان در لشکر کشی بمرتبه ایست که
اگر بفرمایند در یکساعت بخوبی پنجاه هزار کس
سوار شده بهمهٔ سلاح حرب آراسته حاضر ایستاده
باشند از برای آنکه چون از میدان باز گردند در سلاح
خانها سلاح بیندازند و اسبان را در طویله ها ببندند
و پیاده بدر میران خود بخدمت حاضر شوند و شب
و روز را بخدمت چه نوع تعیین کرده اند ساعتی

از آن نتوانند تجاوز کردن و انچنین و از این ضبط

و از این ضابطه در لشکر کسی در ماسوای خطای

نیست و اکر خلق اسلام بلا تشبه شریعت را

چنان بکیرنند بغایت حق بی شک همه ولی شوند

رعیت نوازی و سر لشکری ؛ نه کاریست بازیچهٔ سرسری ؛

و در همهٔ ممالک خطای هر روزکار همین است بلا

عزر یک روز ترک نتوانند کرد و در خان بالغ هر سحر

در دیوان خاقان چین حاضر شوند و حاضر شدن

بمیدان کاه در ماسوای پای تخت بمنزلهٔ دیون خاقانست

و طریق دیوان خاقان چین در جایش مزکور شود و

در هیچ شهری نباشد که از پنج هزار و ده هزار

لشکر در او حاضر نباشد و این لشکرها در همه این

شهرها چنانست و اکر بفرمایند در یک ساعت

56

همه مسلّح حاضر شوند و دایما در خدمت حاضر اند

و ذرّه غیبت ندارند و سیر و شکار در قانون ایشان

نباشد وعلامات مراتب لشکرهای ایشان هر دو کس را

یکه توغ است و یکه خیمه و درسی کس سه توغ و

سه خیمه و یکه سنجق وتمام لشکر ایشان بهمین قانون

است و هر هزار کس را یکه علم سرخ و بوغ و کوس

و کرّه نای وتوغها وسنجقهای مزکور وهر پنچاه هزار

کس را پنج هزار توغ و دو هزار سنجق و پنچاه علم سرخ

و یکه علم زرد از همه بزرگه تر و پنچاه کوس و

پنچاه توغ و پنچاه کرّه نای وسبنج و از هر جنس پنچاه

جفت چنانکه مزکور شد و پنج هزار ارابهٔ توب و

پنچاه هزار لشکررا پنچاه هزار تفنکه است ازبهر انکه

هرکس که لشکریست یک تفنک لازم اوست که

بااو تیر اندازند بآتش واین جمله اسباب و علامات

ینچاه هزار کس است که لشکر یک قسم از دوازده

قسم ملکه خطایست مثنوی این دوصد چندین

سپاه و لشکرنند ∴ سربسر میر اجل را چاکرنند ∴ روز

وشب پیوسته لشکر میرسد ∴ یعنی ازبی میر مادر

میرسد ∴ چون درآمد ازهمه سوی سپاه ∴ هم تو باز

افتی وهم نفست زراه ∴ هرکه خورد او از اجل یک

تیغ دست ∴ هم قلم شد تیغ وهم دستش شکست ∴

کر منم میر اجل در و بار ∴ چون اجل آید بمیرم

زار زار ∴ پادشاه فقررا در ملک جان ∴ هست بی در

بی لوا خورشید سان ∴ چرخ کحلی کرده افسر خاکه

باش ∴ بوده دریا یک نم از ابر عطاش ∴ تاج خود
کرده ملوکان خاک پا ∴ بوده خیل شرکشان اورا گدا ∴
جمله را دلجوی و ره بر دست گیر ∴ فیض بخش عالم از
نور ضمیر ∴ و مراتب میران لشکر او از ده کس را شیبجن
گویند و سردار صد کس را بای خُو گویند و سردار هزار کس را
سمزن سنخو گویند و سردار ده هزار کس را جوخو گویند
و سردار بست هزار کس را یان سَمزَن گویند و سردار
سی هزار کس را سَمزَن گویند و سردار چهل هزار کس را
یان ذُبنُن گویند و سردار پنچاه هزار کس را ذُبنُن و سردار
پنچاه هزار لشکر در روز حرب سه میر معظم است
اول طَن کَن دوم دُونَانگه سیم ذُبنُن طَن کَن خادم
است از سرای پادشاه در آمده و بجای پسر پادشاه

است وکیل نفس خاقان است ودر یک قلم وضبط
همه شهرها بدو تعلق دارد و صاحب اختیار است
و بر همه امرای اهل قلم و اهل علم آن قسم مقدمست
و دوم او دوتانکه و این دوتانک دیوان کل یک قسم
است و بر همه امرای اهل قلم مقدم است و همه
خزینها و حسابهای آن قسم بدست اوست و بطریق
محبوسان اورا نگاه میدارند و این دوتانک را زن و فرزند
نیست این همه احتیاط از برای آنست که مال پادشاه
اسراف نکند و دیگر خادم را نیز سردار معظم ساخته
اند از بهر آنکه مال پادشاه اسراف نمیشود طی کن و
دوتانک از عوام خلق اند که بآن مرتبه رسیده اند
طی کن بواسطه آنکه خودرا بریده و خدمت سرای

60

خاقان کرده بآن مرتبه رسیده و دوتانک از جهت علم و
کمال آن مراتب رسیده وآن خادم و دوتانک چون بمیرند
اثری از ایشان نماند زیرا که مال ایشان از آن پادشاه
است و ایشانرا ذریات نباشد و مرتبه و منصب ایشان
بکسان ایشان نماند و سیم ذنبن است که او میر لشکر
پنجاه هزار کس است و ضبط و حساب آن لشکر دروست
و اورا اولاد و ذریات هست و بعد از فوت او اولاد
اورا مرتبه و منصب بدهند پس دوازده قسم ملک
خطایرا هر قسم اورا سه سردار ضبط میکنند که کفته
شد اول خادم که ضبط همه شهرهای آن قسم باو
تعلق دارد که اورا طی‌کن کویند و دوم دیوان کل آن
قسم که ضبط همه خزینها و حسابهای مالیهٔ آن قسم

61

باو تعلق دارد که اورا دوتانک گویند و سیم میر لشکر آن
قسم که ضبط همهٔ لشکرهای آن قسم بدو تعلق دارد
که اورا ذبن گویند و لشکرهای خطای را جنگ کردن
نادر الوقوع است و نیز ایشانرا پیکار نگزارند و پیوسته
بر کار دارند مثل آنکه شهر سازند و یا میل و یا حصار
سازند و یا در خندق دور خطای درکارند و میگویند
اگر لشکررا بی کار گزاری فتنه کنند فصل در قواعد
حرب ایشان و چون هرجا که فرود آیند دور لشکررا
بارهٔ خندق بزنند و بارهٔ ارابه درچینند و بارهٔ خندق
بزنند و خندق زدن دور لشکررا پیش ایشان در یک
ساعت بنجومی است لشکر خطای و جنگ خطاییان
بغایت گران است و روز جنگ عقب و چپ و راست
لشکرگاه خودرا خندق بزنند و از پیش روی لشکر

توب درچینند و چندین هزار کس تفنکهای تیر انداز

در سردست حاضر بتمامه لشکر خطای تفنک دارند و

در روز حرب اوّل توب اندازند و دوم جملکی بیکبار

تفنک اندازند و اکر علی عالمی سپاه باشد طاقت تفنک

ایشان نیارند ازبرای آنکه هفتصد هزار کس تفنک بیکبار

بکشایند اکر کوه بود طاقت نیارد نصرت اهل اسلام

برایشان درآنست که ایشان در سر کوچ باشند زیرا که

ایشان تا سیل ~~سا~~ نکشند و اجازت ندهند جنک نکنند

پس باید که نکزارنند که سیل بکشند و بیکبار خودرا

بر ایشان باید زدن چنانکه اسن بتنشی پادشاه قلماق بود

بغایت حسرت اسلام داشته قصه او چنانست که

از طرف مشرق صحرای قیچاق از پای آن سدّی که

اسکندر در مشرق بسته در دامنهٔ قاف در راه قاق

سدّ کرده از آن دامنه اَسن تَیشی میری از امرای

قلماق با شصت هزار کس خروج کرده و بضرب تیغ

چند ماهه راه قلماقیان را گرفته و خان قلماقرا گرفته و

مغولستانرا گرفته و روی بخطای نهاده و در تاریخ

هشتصد وپنجاه وچهار بود که باخان خطای بنام چین

خواخان مقابل شد و شصت هزار کس خاصهٔ خودرا

آراسته کرد وبکه طوب شد هنوز خطاییان در لشکر

آرائی و در میل کردن بودند که پادشاه قلماق خودرا

بر ایشان زد و خاقان خطایرا اسیر کرد وباز گشت

دربای لشکر خطای برهم زده شد و بماند از برای آنکه

در قانون خطای گریختن نیست و اگر از خطاییان

صد هزار گریخته باشد همهرا لازم می آید کردن زدن

فرد زما یکه سوار و زکبران هزار :: سپاهی لشکر نیاید

بکار :: و در پیش ایشان در جنکه کشته شدن و کریختن

هر دو برابر است در قانون نامهٔ خطای مزکور است که تمام

لشکر خطای در سر یکه حصیر زمین کشته باید شدن که

آن حصیر زمین را بدشمن ندهند و در صحرای قلماق شهر

یست که نام او قراقیریم چون آسن تیشی خان خطای را

اسیر برد بآن شهر که او قراقیریم است بازرکانان

نشینند خان خطایرا بایشان سپرد وکفت که او شهر

نشین است و شما مزاج شهربانرا میدانید خان خطایرا

شما نکاه دارید و تربیت سازید تا به بینم که چه میشود

بازرکانان خاقانرا تربیت میکردند و مسند نشست اورا

تخت مثال ساخته بودند و لباسهای بتکلف برو پوشا

نیده و دعوتها و نعمتهای رنکارنکه ازبرای او مثل

بریانها و برنجهای مُزَعْفَر و طعامهای رنگارنگ می پختند

و بعد از چند آسن تیشی دختر خودرا بدو داد و خاقان

چین را داماد خود ساخت و رسول بخطای فرستاد وگفت

خاقان چین را من بفرزندی قبول کردم و داماد خود ساختم

از شما این میخواهم که من اورا بر شما بفرستم و شما

اورا پادشاه بردارید و تاج وتخت اورا بدو دهید امرای

خطای چون این خبر شنیدند در جواب نوشتند که

ما دیگر اورا پادشاه نسازیم و دولت او رفته است و

اورا اگر دولت می بود اسیر نمی افتاد و ما دیگریرا پاد

شاه برداشتیم چون این خبر بپادشاه قلماق رسید

خبر بخطاییان فرستاد که جنگ را حاضر باشید که آمدم

چون امرای خطای این خبر شنیدند بترسیدند زیرا که

ضرب جنگ قلماق را دیده بودند امرای خطای تدبیر

کردند ازبرای دفع آن پادشاه که برداشته بودند خط نوشتند
بدرون سرای فرستادند که خاقان باید بداند که در درون سرای
در قلعهٔ چهارم باغیست و در درون آن باغ نگارخانه است
بچنین زینتهای غریب مزیّن وبصورتهای عجیب ملوّن باید که
خاقان آن باغ‌را سیر کند وآن نگارخانه‌را تماشا کند و
از عجایبانست بظاهر برای خاقان نو این نوشتند و در
نهان از برای خادمان و دختران که در سرای سردار بودند
نوشته که تدبیر و مصلحت درآنست که چون خاقان در
آن باغ درآید باید که آن دررا ببندند و خاقانرا محبوس
گردانند و چون خاقان نو آن خط‌را بخواند هوای سیر
آن باغ در سر او افتاد و ذوق تماشای آن نگارخانه
در دل او نقش بست و با خاصان خود بسوی آن باغ
روانه شد و چون خاقان نو بر آن باغ در آمد

با خواص خود در سیر و تماشا بود که دررا از بیرون بستند
و در مقابل در تخته گرفتند و سُرب ریختند دیواری شد
بلند و از برای طعام دادن مقداری که صحن طعام در آید
سوراخ کردند خاقان نو باخاصان خود در آن باغ محبوس
ماند فرد دانی که بر نگین سلیمان چه نقش بود ∴
دل در جهان مبند که باکس وفا نکرد ∴ فرد ملکت
سلیمان ~~کجاست~~ مطلب کآن هواست ∴ ملکه همان است
سلیمان کجاست ∴ حکایت حال عالم‌را بپرسیدم من از
فرزانهٔ ∴ گفت یا خوابست و یا باد است و یا افسانهٔ ∴
گفتم اندر نعمت او دل که بندد گو بگو ∴ گفت یا مستی
بود یا گول و یا دیوانهٔ ∴ گفتم ار دنیا بها خواهد چه
باشد قیمتش ∴ گفت باری می نیرزد نزد من نیمدانهٔ ∴
گفتمش پس چیست دنیاکه چه‌را شاید بگو ∴ گفت یکدم

با دو همدم در یکی ویرانهٔ :. بعده خاقان پیشین را از

علمو قلماق قبول کردند و بباوردند و بر تختش بنشانیدند و

در زمان او مسلمانانرا بسیار حرمت بوده و هنوز اثر

آن حرمت باقیست و این زمان پسر او خانست بنام

تلیس طای خان و از آن زمان باز خان خطای خود بجنگ

نرود و لشکر بفرستد و خطاییان بجنگ مایل نیستند و

اگر دشمن بر مال صلح کند پیش ایشان گانه مفت است

ازبرای آنکه خطاییانرا بهمهٔ عالم صلح است بلا ضرورت

با کسی جنگ ندارند از آنست که چندین هزار سالست

که ملک ایشان خرابی ندیده و طاعون در آن دیار نباشد

و لشکر خطای در خانهٔ میر و امرای خود خدمت کردن

رسم نیست سوای آنکه هرکس در خور مراتب خود

گروه گروه صف کشیده پیش امرای خود بر پای

بایستند و خدمتکاران امرای ایشان اهل شهرند بنوبت
ازبرای هر نوع خدمت و میری که شهریرا حکومت دارد و
با بست و سی هزار کس را سردار است چون معزول
شود پنج کس خود ندارد ازبرای آنکه همه خلق شهری
و لشکری همه از پادشاهی است زیرا که همه در دفتر
است و خارج از دفتر کسی نیست که از آن خود
سازد بیت این چه ضبط است و چه رتبت و
این چه کار ؛ عقل را کو مرد راهی پای دار ؛ باب
پنجم در بیان خزینها که در آن شهرها نهاده اند
از زر و نقره و از برنج و گندم و قماش و غیره
امثال جو و عناب و فندق و گردکان و هیزم و
خزینهای کاه و هیزم چنانست که در هر طرف شهر
در صده اند کاه پشتهٔ بر مثال کوهی کاری گران در

بالای او بر مثال مرغی نمی نمودند بیت عزیزرا کاه

برکی کاه منت ∴ کران تر آمد از صد کوه محنت ∴ و

در غایتست که اکر کسی به بیند پندارد که دیوان سلیمان

کار کرده اند هریک از آن کوه کاه شش ماهه چند هزار

لشکررا متعین است که ازبرای اسبان آن لشکری هفته

یکبار از آن کاه میدهند وکوههای هیزم نیز همچنانست

که کاه وهیزم هفتهٔ یکبار بآینده و رونده میدهند

و ~~کوههای~~ بلشکریان میدهند اکر یکی تمام شود دیکری

بجای او می نهند برنج وکندم و جو نیز در هر

شهر مثل هذا در انبارهای پادشاهی هست در ماهی

یکبار بازرکانان که بصورت ایلچی آمده باشند ~~هر~~

هر روزه ایشان را بدهند تا سه سال از برنج

و آرد وکندم وهیزم وکوشت وعرقی وعناب

وفندق وکردکان وکرهمه دارو وهمه لشکریانرا نیز

بدهند وهر شش ساله دورهٔ آن خزینها تمام شود

از زر ونقره و اطلسهای ملوّن وغیره هر چیز که از

بادشاهی برآید احسن وافضل اقمشه بود وهیچ شهری

و حصاری نبودکه درو از این مخزنها نبود ولا ینقطع

در دخل وخرج اینها مشغول اند مضبوط ودخل آن

خزینها جریمهٔ کنهکارانست زیراکه زر نکیرند اصلا

وچندان هزار انبار در ملک چین از جریمه است

باب ششم در بیان ملکه شدّادی وتاج وتخت

جمشیدی خاقان چین اکرچه او دعوی سلیمانی میکنند

بلا تشبه حکایت

نشسته بود کیخسرو وجو جمشید ؞ نهاده جام جم در پیش
خورشید ؞ نگه میکرد پر هفت کشور ؞ وزآنجا شد بستر
هفت اختر ؞ نماند از نیک و بد چیزی نهانش ؞ که نه در جام
جم می شد عیانش ؞ طلب بودش که جام جم به بیند ؞
همه می دید تا آن همه هم ببیند ؞ نباشد آنچه در عالم نمی دید ؞
ولی در جام جام جم نمی دید ؞ بسی زیر و زبر آمد در آن راز ؞
حجابی می نشد از پیش آن باز ؞ بآخر گشت نقشی آشکارا ؞
که در پاکی توانی دید مارا ؞ چو ما فانی شدیم از خویشتن
پاکه ؞ که بیند نقش ما در عالم خاکه ؞ چو فانی گشت
از من جسم و جان هم ؞ زمانی نام ماند و نی نشان هم ؞
تو باشی هرچه بینی ما نباشیم ؞ که ما هرگز دگر پیدا
نباشیم ؞ چو نقش مابهٔ نقشی بدل شد ؞ چه جویی

نقش ما چون با ازل شد ∴ همه چیزی بما زان می توان دید ∴ که ممکن نیست مارا در میان دید ∴ وجود ما کر یک ذرّه بودی ∴ هنوز آن ذرّه در خود غرّه بودی ∴ نه بیند کس زما یک ذرّه جاوید ∴ که آن ذرّه نکردد غرق خورشید ∴ اکر از خویش میجویی خبر تو ∴ بمیر از خود مکن در خود نظر تو ∴ چو آمد جسم را مرک تو در کوش ∴ بمرکت کشت پیش از تو سیه پوش ∴ اکر خواهی تو نقش جاودانی ∴ کمال زنده کانی مرک دانی ∴ اکر خواهی تو نقش جاودان یافت ∴ چنان نقشی به نقشبی توان یافت ∴ کنون کر همچو ما خواهی چو ما شو ∴ بترک خود بکو از خود فنا شو ∴ حصاری از فنا باید در این کوی ∴ وکرنه بر تو زخم آید زهر سوی ∴ چو

کیخسرو از آن زار آگهی یافت ⁘ ز ملک خود دو دست خود تهی بافت ⁘ یقینش شد که ملکش جز فنا نیست ⁘ که در دنیا بقارا بس بقا نیست ⁘ چو در صحرای خود شد خود دید ⁘ قبای بی خودی بر قد خود دید ⁘ چو مردان کم زد وخودرا فنا کفت ⁘ شهادت کفت و بر قدرت ثنا کفت ⁘ مکر لهرسب آنجا بود و خواندش ⁘ بجای خویش در ملکش نشاندش ⁘ بغاری رفت مرد آن جان با خویش ⁘ بزیر برف شد دیکر میندیش ⁘ کسی کو غرق شد ازوی اثر نیست ⁘ ازو ساحل نشینانرا خبر نیست ⁘ تو هم در عین کردابی بمانده ⁘ نمی دانی که در آبی بمانده ⁘ کر تو همچو یخی در آفتابی ⁘ و با کف کلی دریای آبی ⁘ چو بی کشتی تو دریا نشستی ⁘ بکوید بانو دریا آنچه هستی ⁘

بعده تخت خاقان چین از زر سرخ است و بصورت
اژدهاست که اورا پیچ در پیچ کرده اند و بر بالای
سر او جایی نشست خاقان چین است و دور آن
تخت مقدار ده ذراع میباشد و بلند او شش ذراع
و درون ان تخت مجوفست **فصل** در بیان سرای خاقان
چین سرای خاقان چین هفت حصار است و در دور
همدیگر کشیده اند و از همدیگر محکم تر و در توی هر
طبقه باغها و بستانها و بت خانه ها و نگارخانها و دیوان
خانه هاست و ساکنان آن خانها خادمان و دخترانند که
طبقه طبقه ترقی میکند جملهٔ دختران آنسرای دوازده
هزار و جمله خادمان سرای هفت هزار و از آن جمله
که بخدمت درآیند و بصحبت او میرسند سه هزار

خادم و سه هزار دختر است که هر روز بنوبت ازبرای
خدمت خاقان چین کروهی از دختران و کروهی از خادمان
بر می‌آیند و بعضی از آن کهنه دختران و پدران خاقانرا
خدمت کرده اند و قانون میدانند و در درون سرای
مملکه ضبط کرده اند کروه کروه ازبرای دختر فراهم
آوردن بممالکه می‌فرستند و از آن دختران که ایشان
بپسندند هریکه‌را در محافهٔ جداگانه نشانده با تجمل تمام
محفهارا برداشته شهر بشهر و منزل بمنزل کروه کروه
می برند و با حشمت هرچه تمام‌تر خیل خیل در سرای
در می آرند و پیش مادر پادشاه یکان یکان عرض آن
پری پیکران حوری نژاد می‌کنند آنهارا که پسندد در طبقات
می کزارند و از آنجا ترقی میدهند و آنهارا که نپسندد و

آنان که در سرای پسر شده باشند جملهٔ ایشانرا با

خلعت ها و بخششها برنهجی که آمده اند بجای خویش

وایس فرستند فرد هرروز بمنزلی وهر شب جایی ∴

چون زورق بر شکسته در دریایی ∴ اما خادمان همه

خوش پسران صاحب حسن اند که در حین طفولیت

اگر خواهند که پدران ایشان که خادم سازند پیش

امرای آن شهر پسررا ببرنند وعرضحال کنند و از

ایشان اجازت نامهٔ حاصل بکنند و آلات پسررا بر

روی خاک بزنند همچون کف دست هموار وتیمار او

بکنند و چون نیکو شود و خودرا بداند بپای تخت

برود و اجازت نامه باخود ببرد و مدتها از ببرون سرای

خدمت خادمان درون سرای بکند تا یکی از خادمان

درون سرای اورا به پسری قبول کند چون کمال

یافت در طبقهٔ اوّل محلی محلول افتد باو دهند و

از آنجا ترقی میکند و هر طبقهٔ را مراتب او کاربست

و بر درش باغها و بستانهای درون سرای خادمان طبقهٔ

اول میکنند و در طبقهٔ دوم خادمانند که کار ایشان

آغوش آغوش خط در آوردن و بر آوردن و جهت کثرت

خط و کاغذ در محلش کفته آید و در طبقهٔ سیم

خادمان معتبر میباشند که در دیوان خانهای درون

سرای خود دختران معتبر سرای اختصار خط میکنند

و در پیش پادشاه می آورند و خاقان چین را در قسمت

روز که ازبرای خط نگاه کردن و نشان کردن تعین

کرده اند آنرا ترک و تأخیر نتوان کرد وچون خط هارا

یکان بکان پیش خاقان میدارند و او در اختصار او

نظر کند و ماحصل او بداند اگر قبول است بدست

بگیرد و بقلم سرخی بر بالای خط گردی بکشد علامت

قبول اوست و اگر قبول نکند علامت نکشد اینست سخن

کفتن خاقان با خلق بیرون یعنی بخط وهر قسمی از

دازده قسم ملکه خطای را دیوان خانهاست متعین در

درون سرای همچنان که در بیرون سرای و آن خطها همچنان

قبول و ناقبول آغوش آغوش و بند بند بسته و سر

بمهر از دیوان خانهای آن قسم که در درون سرای

است بدیوانخانهای هر قسم ملکه خطای که بیرون

سرایست بدر آید و در هریکه از آن دیوان خانهای

سرای میر معتبر نشسته و آن خطها را برکیرند

و یمان یمان وا کنند و قبول و ناقبول را بدانند و بعد از
آن نظر بآن حکم نوشتن و مهر کردن مهمات عوامست
و از آن خواص حکم نوشتهٔ مهرکرده از سرای بر آید و
در طبقهٔ چهارم سرای خاقان چین دیوانخانهای دوازده
مملکت ملک چین است که در آنها از یکطرف خادمان
معتبر و از درون دختران معتبر کاردان و مهم‌گزار همه
کمرهای یشم بر میان بسته و تاجهای غریب و مرصّع
بر سر نهاده و از اطلسهای خطای لباسهای زربفت
پوشیده و از هر دو جانب آن دو گروه بیایند با تخت
روان با تجمّل تمام و در آن دیوان خانها بقدر مراتب
خود فرود آیند و بقدر مرتبه بنشینند در پیش
آن یک دختر و در چپ و راست او دختر و دو

خادم نیز کمرهای پشم بر میان بسته بنشینند و از پیش روی گروه دختران صف برکشیده و بخدمت بر پای چون اصنام مصوّر ایستاده و آن دختران و خادمانان کار دان مهم گزار و ضابطان ملک خطای * در آن دوازده طبقات دیوان خانهای درون سرای جمله بمراتب بنشینند و اختصار خط بکنند و بعلم و فراست و فیلسوفی از فهوای خط چیزها فهم میکنند و طریق ضبط مملکت از آنجا می‌نمایند مثنوی بجان از طالبان راه دین شو∴ گر اینجا نیست سوی شهر چین شو∴ بعلم عیسوی کن چشم روشن∴ که تا باشد که بتوانی تو دیدن∴ اگر در جهل خود دایم نشینی∴ چو مهدی پشت آید هم نه بینی∴ خر و دجّال عیسی جز یکی نیست∴ یقین دان

اندر معنی شکی نیست ∴ اکر دانا بود عیسیست بر خر ∴
که نادان خر بود از خر فروتر ∴ مثال تن خر وعیسی است
~~جان~~ جانت ∴ اکر عیسی صفت باشد روانت ∴ چو جان
نادان بود دجّال باشد ∴ چو دانا کشت عیسی حال شد ∴
چو دانستی یقین عیسی و دجّال ∴ زراه علم شد معلومت
این حال ∴ نشان مؤمنی دانستهٔ چیست ∴ ارادت شوی
ان علم که باقیست ∴ برو جان پدر رویت براه آر ∴
زفانی بکزر وباقی نکه دار ∴ و در طبقهٔ پنجم خزینهٔ
ملکه چین است از زر و نقره وجواهر وکمخا و
اطلسهای ملوّن خطای و قلغی وپای وبرکه وتافته و
کرباس وغیره وپیوسته آن خزینهارا بکار برند و
بجای او دیکری بنهند و بعضی از دختران و خادمان

هستند که در مو درون سرای خانه ساخته اند خشتی
از زر و خشتی از نقره مثل هزا خزینهای غریب و عجیب
در درون سرای هست که گفته شود در جایش و هم
در طبقهٔ پنجم است جای شیران و پلنگان و یوز و
سیاه‌گوش و سگان تبت و این سگان تبت بر پشم است
و پر هیبت از روی صلابت با شیر برابری میکند و
در درگاه عالی مفخر سلاطین روی زمین سلطان روم
از آن هستند که رومیان سگان ساسانی میگویند ولی
اصلاً از سگان تبت است و آن سگان تبت در
کوه های ختای می باشد و حصول آن از آنجاست و در
طبقه ششم دوازده هزار خانهٔ دختر است و جای های
نشست آن دختران در خور مراتب و منصب ایشان

است و در طبقه هفتم سرای خاقان چین خود و عیال خود
و خاصان خود می باشند و در اندرون سرای که عبارت
از هفت قلعه است که در درون همدیگر ساخته اند و رای
خاقان چین در او یکمرد نیست و بلندی دیوارهای آن
سرای بمرتبه است که مرغ بلند پرواز در گاه پریدن از
بالای او نتواند گرز نماید العلم وعند اله بآن بلندی و
اصطبری دیواری در روی زمین کسی ندید است در
ماسوای آن ملک و از بیرون دیوار آن هفت حصار بر
درون آن سرای هزار پاس خانه است و در هر پاس خانه
ده کسنند یعنی ده هزار کس پاس دیوار سرای خاقان
میدارند ماسوای لشکری که در دیوان گاه تخت نگاه میدارند
آن لشکر ده هزار کسند و غرق آهن و فولاد و مسلح و

بهمه سلاح آراسته و پشت بر پشت هم نهاده از

اول شب تا صباح نشینند و پاس تخت مزکور و آن

در و دربندهای یکی جانب را پاس ایشان میدارند و نظر

بآن درها و دربندهای جانب دیگررا چند مقدار کس

اند که نگاه میدارند وآن سرای مربع است و در دور

او هزار پاس خانه است که گفته شد و در هر پاس خانه

ده کس همه مستغرق آهن و فولاد و بهمه سلاح آراسته

شب تا روز خواب نکنند در همه جا چراغ میسوزند

و چوبك وجرس و فانوس گرد سرای میگردانند حکایت

پاسبانی بود عاشق کشته زار ∴ روز وشب نی خواب

بودش نی قرار ∴ گاه میرفتی و چوبك میزدی ∴ که زغم

بر روی تارك میزدی ∴ همدمی با عاشق بیخواب گفت ∴

کی خراب خواب یکدم خوشی بخفت ؛ گفت چون شد

پاسبانرا عشقبار ؛ خواب کی آید کسی‌را زین دو کار ؛

پاسبانرا خواب کی لایق بود ؛ خاصه مرد پاسبان عاشق

بود ؛ پاسبان وعشق با او یار شد ؛ خواب از چشم بدر

یکبار شد ؛ پاسبانرا عشق او نغز او فتاد ؛ کار بیخوابیش

در مغز اوفتاد ؛ پاسبانی کن بسی در کوی دل ؛ زانکه در

دانند در پهلوی دل ؛ هرکرا این پاسبانی شد صفت ؛

زود یابد اندر آنجا معرفت ؛ وآن ده هزار پاسبان

در دور سرای خاقان چین لاینقطع در چوبک زدن و

جرسی وفانوس گردانیدن می باشند وپیوسته دور همه

حصارها و شهرها در بالای دروازه ها طبل پاس میزنند

و دیرها درای می نوازنند و در سر گذرها و عسس خانها

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و چوبهای عجیب و غریب می نوازند و یک شین و غوغای

در این شهرها ست در شبها که شرح نتوان کرد در همه

ملکه پاسبانی بغایت مضبوط است در همه شهرها آن نه

از ترس دشمن است بل اظهار تجمّل بادشاهی وضبط

مملکت است و از چهار جانب آن سرای درهاست و

از جانب هر دری هفت دربند است نظر بدیوار هر

حصاری دربند ایست و در و دربند هرجانب ازبرای کاری

معین است و از یک در و دربند او خزینه در می آید

که حاصل دوازده قسمی ملک چین است که آورده اند

و در بیرون آن در و دربندها ارابها نگاه می دارند مدتها

می باید که نوبت رست که بخزینه در آرند و از در

دیوان گاه خرج آن خزینه‌ها میکنند و در و دربند های

یکه جانب متعین است ازبرای خط آوردن و بر آوردن
و در این در و دربند نیز کوس عدل نهاده اند و از در
و دربندها یک جانب دیگر خلق سرای می آیند و بر می آیند
و آن یکدر و دربندهای جانب دیگر ازبرای دیوانگاه است
خاقان چین گاهی که خواهد از سرای بدر آید و از آن
درها و دربندهای دیوان گاه بدر آید در سالی یکبار یا دو
بار باتجمل عجیب وغریب که مذکور شد در همه امور
ملکی بغایت ورمین است و گران سر و متأمل و دور
اندیشی و در آن وقتی که باز گردد باز بهمان درها ودربند
ها در آید و چون از چهار جانب درهاست واز جانب
هر دری هفت دربند است و در هر دربندی پنج دو
طبقه در است و دو در طرفین و سه در میان و
آن دو در که در کنارهاست از او امرا ولشکرها

در می آیند و آن سه در که در میان است خاصه پادشاه
است که خود خاصه‌کیان خود از آن درها در آید و بر آید
و بلندی هر دری مقدار یک گز انداز باشد و آن درهای مذ
کور که گذرگاه پادشاهست از پولاد خطای ریخته اند
عجب اگر از آن درها در روی زمین بود باشد مگر در
خطای کار کرده باشند و در بیرون هفت دربند و در سه
طرف آن حصار درهاست برسم دربندهای درون سرای
ساخته اند و غرابت آن درها مذکور شد و در درها و
دربندها فانوسهاست بعدد ستارهای آسمان رنگارنگ
روشن کرده اند و از سر سنجقها اویخته و از هر
دری و دربندی چنان نماید که نظاره کننده داند
لطافت آن فانوسهارا و از هم دوری آن دربندهارا

و در نیم شب همه اهل قلم و اهل علم حاضر شده اند
و در بیرون آن درها خیل خیل و طلب طلب و سنجق سنجق
همه انتظار می برند ازبرای آنکه گاهی خاقان پیش از صبح
بدیوان بدر آید هرکس که اهل آن دیوان بوده باشد حاضر
نباشد گنهکار است و دربند و حبس برود فی زماننا یکبار
خاقان در صبح بدیوان بدر آمد و در آن ساعت سه
هزار امرا کم آمد که بدیوان حاضر نشده بودند و همه
گنهکار شدند از منصبها بیفتادند و دربند و حبس
رفتند و اکثر بدیوان بدر آمدن خاقان پیش از افتاب
بر آمدن است و از آن ترس مزکور همه آن خلق
حاضر شد و بر آن درها و دربندها انتظار می برند
و چون آن درها و دربندهارا که مخصوص امرا و لشکر

است بیکبار باز کشند وهمهٔ آن خلق ماخلق الله کروه
کروه وخیل خیل در مراتب خود در آیند و دربانان و
چاوشان ازبرای نمایش اند واکرنه آن خلق ماخلق الله را
که در آن دیوان حاضر می شوند هیچ حاجت منع و
تأدیب و تعلیم نیست بلکه همه خلق چین است از
خواص وعوام بغایت ادیب و معلم اند ادب وحرمت
وعزت را در تمام دنیا کس برابر ایشان نتواند کردن
زیرا که از چندان هزار خلق دیوان پیش خاقان چین
بر پای ایستاده اند کسی را زهره نطق نباشد چه جای
منع و تأدیب چاوش و دربان خطاییان مضبوط تر اند
که کسی بایشان راه نتواند کرفت و چون در آمده شود
چندین هزار لشکر به بیند که همه غرق آهن و مسلح

نشسته و پشت بر پشت هم نهاده و نخواند و نه
خفتن و همه بیدار پیشی ازین مزکور شد و پای آن
درها و دربندها که تخت خاقان چین بر آن جانب است
میدارند مثنوی این دوصد چندین سپاه و لشکر اند ؛
سربسر میر اجل را چاکر اند ؛ روز شب پیوسته لشکر
میرسد ؛ یعنی از پای میر مادر میرسد ؛ چون در آمد
از همه سوی سپاه ؛ هم تو باز افتی وهم نفست زراه ؛
هرکه خورد او از اجل یک تیغ دست ؛ هم قلم شد
تیغ وهم دستش شکست ؛ کر منم میر اجل در کار و
بار ؛ چون اجل آید بمیرم زار زار ؛ و آن جماعت مزکور
که نگهبان تخت اند ده هزار کسند پاس تخت و دربندهای
دیوان گاه میدارند ماسوای دربانان و لشکری که از بیرون

پاس سرای میدارند و آن درها و دربندها که از جوانب دیگر است بقدر حال لشکر متعین است ازبرای آن درها و دربندها مشهور چنانست که پنجاه هزار کس شب و روز از درون و بیرون سرای مشغول خدمت پادشاه خطای اند و از آن که تعین کرده اند در خدمت ساعتی احتمال ترک و تأخیر ندارند و چون نزدیکه بر آمدن خاقان شود بدیوان دو فانوس لعلی و صندلی و طشت و آفتاب این جملهٔ زرتبی از بیرون جماعتی اند که می آرند و آن جماعت وقتی که خاقان از سرای بیرون خواهد که رود تخت خاقان چین را ایشان بردارند و چون آن جماعت که بیایند بدربند سیوم باشند و آن فانوسهای لعلی در درون سرای در رود وبدربند چهارم و در بالای آن کوسی بزرگست مقدار پنجاه کس بدور او ایستاده در

نوازش آرند وبسیاری بنوازند و چون از نواختن کوس ساکن شوند وهم در پهلوی آن کوس درای اویخته اند بر مثال کمندی معلق درهوا از سقف طاق در اویخته اند و بعد از نواختن کوس آن درای را نوازند و طریق نواختن آن درای چنانست که چهار صد خادم از سرای نواختن موکّل آن درآیند و چوب برمثال تبرکش بس بزرگ که در مقابلهٔ درای بیک پهلوی زنجیرها و آن چوب را بآن عظمت عقب عقب ببرند مقدار چهل گام و رها کنند و سر آن چوب بیاید و بدآن درای بخورد چنان بضرب صدای ازاو برآید که تمام شهر خان بالغ آن آوازرا بشنوند و آن درای را بآن صفت در نواختن اند و خاقان در آمدن بر تخت نشستن و در آن حین که شصت و نه نواخته باشند خاقان

بر تخت نشیند و چون بر آن تخت زرین اژدها پیکر
قرار گیرد یکضرب دیگر نوازند جملهٔ آن نواختن درای
هفتاد بود در اثنای نواختن درای خاقان و کسانی که
با اویند سرعت هرچه تمام‌تر بسوی تخت و دیوان
شتابند و خاقانرا هیچ زهرهٔ تأخیر و توقف نباشد زیرا
که از قانون تجاوز کردن رسم نیست و در آن حین که
خاقان چین بر تخت زرین اژدها پیکر قرار گیرد و آن درها
و دربندهارا که مخصوص خاقان چین است بیکبار باز
کنند و در مقابل تخت خاقان آن در و دربندهای پولاد
پاسهای با هیبت عجیب و باوازهای با سیاست غریب
همه بیکبار واز شود چنان بلند اواز که تمام شهر
خان بالغ با آن عظمت اواز آن درهای مزکور و آن درای
مزکور و آن کوس مزکور شنوند و بشناسند و

بدانند که خاقان چین بر تخت نشست و در هر در و در
هر دربندی سر فلاختن انداخته و آن فلاختن هارا بر صورت
مار ساخته اند از سر تا دم ده قولاج باشد و حلقه حلقه
ساخته و سر هریک فلاختن در دست میریست و
جملگی آن فلاخنها هیجده عدد است و چون آن درها
و دربندها همه بیکبار واز شد و آن امرا و لشکر و
ایلچیانی که از اطراف و جوانب عالم آمده اند همه
روی خاقان چین را به بینند که بر تخت اژدها پیکر نشسته
بر نشاط روی او آن فلاخنهارا بیکبار در حرکت بیارند
و بر افشانند و بر مثال طوب و تفنک اوازهای با هیبت
بیکبار بدر آید تمام شهر خان بالغ کوس بآن اواز
دارند و چون آن اوازهارا بشنوند بدانند که خلق در

دیوان روی پادشاه‌را بدیدند وهمه خلق آن شهر تحسر

کنند از آنکه ایشان روی پادشاه‌را نتوانند دیدن وهفتاد

پشت خلق بازار ندیده است روی خاقان چین‌را ازآنست

خلقی که بدیوان خاقان چین در آیند دربانان و چاوشان

هیچ نکویند زیراکه هیچ کس‌را زهرهٔ نباشد که خلاف

قانون و ادب در درون سرای ره رود و قدم نهد هر

کس پیش از تخت نشستن خاقان آمد خوش و اکر

نه نکزارند در دیوان درآمدن و آنکس کنه‌کار است

و چون خاقان چین خواهد بسیر و تماشای صحرا بدر

رود تمام خلق شهر دکانها بیندازند و پنهان شوند

از برای آنکه ادب ایشان چنانست اکر خاقان بصحرا

بشکار رود دور از روی حاضران اکر از اسب بیفتد و

یا دریی شکار اسب دواند در این هر دو صفت گنهکار
باشد و از پادشاهی معزول شود و سلطنت بو را اولاد
او منقطع شود زیراکه خلاف قانون کار کرده است
و در بسیاری از شهرهای خطایست که در هریک از
آن شهرها + ازبرای پادشه زاده ها سرای با تکلّف ساخته
اند بغایت مزیّن تا بحدی که پوشش دیوارها وخانهای
آن سرای از سفالهای فغفوری سبز است و حاصل
خرابات آن شهررا باآن پادشاه زاده ها تعین کرده اند
یعنی قحبه خانه هارا حاصلش را و بسیاری دیگر از
پادشاه زاده ها هستند که رنج بری میکنند و روز خود
میگذارنند واگر خاقان چین بسبب گناهی از پادشاهی
معزول شود سلطنت از اولاد او منقطع شود و یا

خاقان وفات کند دور از روی حاضران ذربات نداشته باشد ازآن پادشاه‌زاده‌ها که نگاه داشته اند در آن شهرها کدام قابل‌تر بود بیارند و بر تخت بنشانند

فصل چون خاقان چنین خواهد که بدیوان بدر آید همراه او ستاره‌های نوازند که از همه انواع غریب و نایهای نوازند که همه نوع عجیب چنانکه الحان آن سازهای عجیب و از خوشی آن نایهای غریب هر نفس جان تن را الوداع میخواست و در زمان استماع آن آوازهای قاغ نوس مثال ارغنون ایناء و درآن اثنا یکان ضرب دهل کریه آوازی می نواختند که از کراهت آواز آن دهل خوشیهای آن نایها و سازها ناخوش مینمود زشت هم خوبست گاو از حمار کم شده ارغنون آید بگوش

خصم اگرچه انگر است وآواز زشت آن طبل ناخوش
تنبه بوده و خاقان چین که هان مغرور و مشغول آن
سلطنت نشوی و فریفتهٔ این الحانات نباشی که در
عقب این خوشی‌ها ناخوشی هست که آن مرگست است
مثنوی مرگ بنگر تا چه راه مشکلست :: کاندرین ره گورش
او منزل است :: پند گیر ای دل که گرداب بلاست :: زنده
دل شو زانکه مرگت در قفاست :: ور ازین گرداب
سر بیرون کنی :: هر نفس جمیعتی افزون کنی :: و
ندرین گرداب مانی مبتلا :: سر بسی گردد ترا چون آسیا ::
چیست دنیا سرنگون پای دار :: بیقراری دایما بر یک
قرار :: گر همه دنیا مسلّم آیدت :: کم شو تا چشم برهم
آیدت :: ملک دنیا خاکسارانرا دهند :: عاقبت پرهیزکا

رانرا دهند ∴ ولذات نوای آن سازها موقوفست بسماع

و زبان قلم از بیان آن سازها و ساز قاغ نوس عاجز

است و قاصر . مثنوی از خرابات مرا دوش بدوش

آوردند ∴ بیخوردم از در آن باده فروس آوردند ∴

شهواری که نیامد بهمه کون فرو ∴ بر در خانهٔ خمار فروش

آوردند ∴ مطربان زیر لب از پردهٔ اسراری ∴ تا چه گفتند

که نی را بخروش آوردند ∴ و از آن سازها بعضی مخصوص

سرای خاقان چین است که در ماسوای آن سرای

ننوازند حکم است و چون خاقان چین با آن حشمت

بر آن تخت اژدها پیکر بنشیند بر آن خلق که در آن

بندها توقف کرده اند از امرا و لشکری و ایلچیانی که

از اطراف و جوانب عالم آمده اند همه را بار دهند

و جمله آن خلق بمراتب خود و بسرعت هرچه تمام‌تر کروه
کروه در آیند و هر کروهرا مراتب وجای او معین است
و مردمانی که از این طرف دنیا یعنی از دیار اسلام رفته
باشند برهمه مقدم و دو سه قدم ماند نزدیک
خاقان بایستند و حرمت مسلمانر بسر همه مقدم میدارند
و از مسلمانان پایه‌تر مردمان نبت بابستند واز تبتان
پایه‌تر قلماق بایستند واز قلماق پایه‌تر اوی‌غوران
بایسنند واز اوی‌غوران پایه‌تر کروه اُوجد و جوربت
بایستند و از اوجد جوربت پایه‌تر کروه کروه و نوع
نوع هندیان بایستند وهر کروه از مملکتی آمده اند و
هر کروهی بنوعی لباسها پوشیده و بزبان دیکر کونه
سخن میکنند و بهفتاد ودو زبان در خطای سخن

میکنند و نا معدود و بسیار بودن زبانهارا شبیه نیست

و بسیاری لغت الفاظ مختلفه میدانم که در روم موافق

نیست و طرف راست خاقان چین لشکر و امرای اهل

علم او باشند و طرف چپ او اهل قلم باشند و

طرف عقب تخت خاقان اهل سرای او باشند بعضی در

میان خادمان بوده باشد که دختران نیز بصورت خادمان

بودند وهیچ کسرا زهرهٔ آن نباشد که در دیوان

خاقان چین سر بر آرد و در روی خاقان و با غیری

نکرد و در پیشی روی خاقان امرایی که از ممالک

خطای آمده اند از برای طلب مراتب و منصب و

کروه کروه پاپاس و امرای پاپا و ایلچیانی که از طراف

و جوانب عالم آمده اند جمله صف صف در پیش

روی خاقان ایستاده و آن درها و دربندهای مزکور در
غایت لطافت سزاوار و مناسب سلطنت دنیا درپیش
روی خاقان نمایان و در آن دربندها صف صف لشکرها
و فیلان ایستاده و در آن هفت دربند مزکور ان همه
خیل و حشم سلطنت خاقان چین درپیش نمایان و
در آنجایی دیوان کاه خاقان چین چندین هزار زاغ بلخی
سرخ پای و سرخ منقار و مرغ آبیان و انواع مرغان
عجیب هر صباح بدیوان او حاضر می شوند و در بالای
سرای بسفال پوشیها بفغفوری نیز در محل دیوان کاه
می نشینند بی غوغا و بی ترک و تأخیر و در ماسوای
دیوان و دیوان کاه در سرای اکر شرط ببنند بیابند شبه
نیست که طلسم است و یک سبب دعوی سلیمانی

خاقانرا بدیوان گاه هر صباح حاضر شدن آن مرغانست

و در نهایت آن هفت دربند کوس عدل نهاده اند و

در ردف آن دربندی یک کوس عدل نهاده اند و بر آن

کوسها نگاهبانان موکّل کرده اند و اگر کسیرا ظلم رسیده

بود بیاید و آن کوس که بیرون هفت دربند است

آن مظلوم ظلم رسیده یک ضرب بنوازد که آواز آن کوس

بدربند دوم رسد و موکّل دربند دوم بنوازد آواز آن بسیم

بر رسد و در سیم بنوازد بچهارم بررسد و مثل هذا و

پنجم و ششم و هفتم برزد خاقان چین کوس عدل‌را بیک

ضرب بنوازد اگر آن کوس عدل نواختن در محل دیوان بود

بسیاری از امرا بودند که عقلشان زایل شود و بعضی

بیهوش شوند و بعضی بمیرند از ترس و گروه آن

امراکه شکایت از ایشان بود یعنی بکوس عدل نواختن جمله ایشان در بند و حبس وقتل بروند زیراکه قانون بر آن طریق است وکسی‌را زهرهٔ یک سرموی از قانون تجاوز کردن نباشد ومبالغه نیست حقه که بیان واقعست زیراکه امرا از قانون چین بغایت ترسانند و باقی خلق از امرا ترسانند و خوردان وخلق از کلان تران ترسانند ازبرای آنکه قانون ایشان بغایت باریکه است ونگاه داشتن او لازم حکایت یکی از امرای اورا در دیوان در حضور خاقان چپ وراست کمر او ازهم باز شد وکمر بر زمین افتاد وکیرندها که عسسی سرای دیوانند اورا گرفتند خاقان چین از روی تخت نعره زد که باه یعنی بخشیدم کیرندها اورا بر زمین کذاشتند او

بیفتاد نگاه کردند از ترس مرده بود و آن کس که کوس

عدل بنوازد امرارا ترس ازاو آنست که آن کوس عدل

نواختن شکایت میشود از امرائی که مهمات آن کس

تعلق بایشان دارد یعنی بداد من نرسیدند امدم و کوس

عدل نواختم و چون آن شخص کوس عدل نوازد هر دو

زانو برزمین نهد و در سر زانو بایستد و آن نگاه بانان

کوس بیرون درجهند و کردن آنکس را که کوس را زد

یعنی نوازندهٔ آن کوس را کردن به بندند و منتظر بایستند

و موکلان دربندها در هر دربندی که هستند یعنی

نگاه بانان کوسها هرکروه کوس خودرا یک ضرب بر آن

کوسها بزنند و آواز کوس هفتم بگوش خاقان برسد

در حال خادمان خاص خودرا ~~بفرستند~~ بفرستند و از آن شخص

تفتیش احوالش بکنند و از زبان او تزکره بگیرند و

خط اورا نیز بگیرنند که خطایی بخط سخن نکند واز آن

دادخواه زمان بستانند و رها کنند و اگر زمان نداشته

باشد درحبس بکنند زیراکه مهمان او کلّی باشد از

جهت آن درحبس وآن خط وتذکره دادخواه پیش

خاقان درآرند و تفتیش آن حال بخاص خود بفرماید

و از سبب نواختن آن کوس بسیار کسان بحبس و

قتل بروند زیراکه قانون ایشان بغایت باریک است

و نگاه داشتن او لازم چنانکه در تمام ملک چین اگر

کسی یک چیز از قانون ترک کند اورا ... بگیرند و

توابع ولواحق اورا هم بگیرند و جمله را در بند و حبس

بکشند باز امدیم برآنکه چون خاقان چین بر آن تخت

اژدها پیکر قرار کرد وتاج وتخت جمشیدی و درها

و دربندهای سرای شدّادی و دیوان و سلطنت خاقانی

107

خودرا ملاحظه کرده کانه دانسته که اینهارا بیش بقا نیست زیراکه در روی تخت بغایت مطلوبانه نشسته بود مثنوی پادشاهان جهان در بنده‌کی ∴ برنبردند از شراب زنده‌کی ∴ ورنه اوهم وار سرکردان ودنک ∴ ملک برهم میزدندی بی درنک ∴ روی در دیوار بنشیند زدرد ∴ روی یکدیکر نه بینندی زدرد ∴ آنطرف که عشق مرا فرود درد ∴ بوحنیفه شافعی درسی نکرد ∴ و امرای زبان دان هستند ازبرای هر طایفهٔ جدا بجدا وامرای زبان دان مسلمانان هفت میر مسلمانند که ازبرای مسلمانان متعین اند وچون خواهند که ایلچیانرا اجازت بدهند آن زبان دانان بیایند در حضور خاقان چنین عرض حال هر کروه بکنند وکویند محل آن شد که بخشش داده شود و ایشانرا اجازت

بدهند خاقان چین در جواب کوید که دانستم و خزینه جیان
می دانند ماسوای آن مقدار سخن از خان خطای امرای بیرون
سرای و خلق بیرون نشنیده اند وآن مقدار تکلّم خاقان
کویا ازبرای آنست که خلق بیرون بدانند که اورا زبان
هست و قانون نیست مکالمه کردن خاقان با امرای بیرون
و امرا نیز با او جز بخط سخن نکنند و در حضور خاقان
نیز قانون نیست خط داشتن و در و دربندهای یک جانب
سرای مخصوص است ازبرای خط درآمدن و برآمدن کفته
شود وکاه باشد که خاقان چین در دربند سیم بر تخت
بنشیند و امرا و وزرا و ایلچیانی که از اطراف وجوانب
عالم امده اند و لشکر وغیره وآن همه خیل و حشم
مزکور کروه کروه و صف صف در آن دربندها تا دربند
چهارم بایستند و خاقان از طرف درون بر آید بآن

ترتیب مزکور و بدربند سیم بر تخت بنشیند ونه خاقان
ایشانرا بیند ونه ایشان خاقانرا و از سرای چنان حالت
گروهی از امرا متعین است ازبرای عرض کردن ~~خلق و آن~~
آن خلق وآن امرارا در دست تختهها باشد از دندان فیل
تراشیده و مفتش و در اثنای عرض کردن آن تختههارا در
پیش روی بدارند ونعرهٔ بغایت بلندی بزنند بصدای
غریب وآواز عجیب و در آن نعره بگوید که چندین
هزار امرا و چندین هزار لشکری و چندین هزار خلق که
از اطراف وجوانب عالم آمده اند و این جمله بدیوان
حاضر اند وآنرا بگوید وخاموش کند و از درون سرای
از پیش تخت خاقان در جواب خادم بلند آواز گوید که
خاقان دانست چون اندکی مکس بکنند یک مبر دیگر
باز از بیرون بآواز عجیب وغریب بگوید که فرمان چیست

از درون جواب آید که اجازتست فصل اگر خاقان چین
در ماهی دو بار بدیوان بدر نیاید نیامد معاف است اگر
سه بار ترکه کند بلا عزر کنهکار شود و یک کناه
بر خاقان بنویسد و کناه پیش ایشان ترک قانون است
و اگر خاقان چین سه کناه کند از پادشاهی معزول شود
و اولاد او نیز کنه کار شوند و پادشاهی از نسل او منقطع
شود و از آن پادشاه زاده ها که در بعضی شهرها کزاشته
اند حاصل خرابات آن شهر وجه معاش او بود یکی که
اعلم همه خلق بود بیارند و پادشاه سازند و خاقان پیشین را
قوت مخالفت نبود ازبرای آنکه امرا و لشکری و خلق تابع اویند
در آن احکامی که بطریق قانون باشد و در خلاف قانون فرمان
نبرند و همه عمر خاقان و امرا و خلق را اهتمام ایشان
در آنست که از ایشان کاری خلاف قانون مو واقع
نشود ازبرای آنکه امرا و خلق بیک کناه مواخذ و

معاقب شوند و پادشاه بسه گناه فصل امرا و پادشاه
زاده‌ها با خاقان چین مخالفت نتوانند کردن از دو سبب
یکی آنکه همه لشکر وخلق از آن خاقانست و همه در
دفتر است وبیرون از دفتر کسی در خطائی نباشد
وهرچند میر معظم و یا پادشاه‌زاده باشد چون از
منصب بیفتد یک کس یا دو کس خود داشته باشد
چون مخالفت کند دوم آنکه در خلاف قانون زهرهٔ اطاعت
ندارند بتاریخ مشهور میانهٔ ایشان ۞ چهار هزار سالست
که نه آفت طاعون دیده اند ونه خرابی از سپاه از
جهت نگاه داشتن قانونی که در امور ملکی بغایت نافع
است از آن جهت که در امور ملکی و در ضبط ممالک
بغایت وکمال رسانیده اند تا بحدی که هیچ خلل در ملک
ایشان یافت نشود وهیچ دشمن بملک ایشان رخنه

نتوانند کرد از آنکه قانون و قواعدرا ایشان بغایت مضبوط

گرفته اند وچون ملک ایشان دوازده قسم است مهرهای

خطای نیز دوازده است و بر هریک قسم مهر است

از یشم سفید مقدار کف دست و بر پشت آن مهرها

صورت اژدر از سنگ یشم تراشیده اند و مهر کردن

ایشان از سرخی بود و ده تو نشان بر روی هم نهند

و مهرکنند هرده مهر که کرده شود زیراکه کاغذ ایشان

حریر است و تعظیم نشان خاقان چنان است که اگر

پادشاه‌ها پسری شود یا خوابی یا هولی بیند حکم

بفرستند بدوازده قسم ملک چین ازبرای خلاصی محبو

سان و آن حکم‌را در محافه بنهند و دو محافه خالی

ازبرای تعظیم او در عقب آن محافه با حکم همه از

اطلسهای ملوّن پوشش کرده وآراسته قریب صد کس

آن محفهارا برداشته و بهر شهری و منزلی که برسند خلق آن شهر پیشی واز برآیند کروه کروه ازبرای هرکروه بمراتب جایها ساخته اند تا آنجا می آیند وحکم‌را سر می نهند و بتعظیم تمام بشهر در می آرند و بدیوان خانهٔ عالی می برند وهمه امرا و خلق هرصباح حاضر آنجا مثل دیوان خاقان تا آن حکم‌را بخوانند و مهم آن حکم ازهم کزارانند و چون آن امرا وخلق از دیوان خاقان چین بر آیند هرکس بدیوان خانهٔ خود بیایند وهرکس‌را درخور مراتب او دیوان خانه ایست و چندین هزار امرارا چند هزار دیوان خانه ایست و در همه شهرهای خطای بهمان ترتیب و مراتب دیوان خانهاست که جملهٔ آنرا از پادشاهی ساخته اند و هیچ میری را زهرهٔ نباشد که ازبرای خود دیوان خانه سازد زیراکه قانون نیست

و چون امرا بدیوان خانها بنشینند و در هر دیوان
خانهٔ سه میر بنشینند یکی حاکم و یکی امین و یکی
دیوان جمله تعلّق دار خان خطایند وهمه از هم دیگر
ترسانند وهیچ کدام را زهرهٔ خیانت و تقصیر نبود
ازبرای آنکه همه غماز یکدیگر اند زیراکه باخبار تقصیر
و خیانت یکی خلعت و منصب مییابند چون غمازی
که دکر نباشند و بهمین طریق در دیوان خانهای
سرای نیز دختران و خادمان از همدیگر ترسانند و
دیوان خانهای دون سرای بچه ترتیب است و دیوان
خانهای بیرون سرای نیز بهمان طریق است و در
درون سرای دوازده دیوان خانه است مقدّم بر باقی
دیوان خانهای سرای و در هزاران دیوان خانه یک
دختر است صاحب اختیار و مفتشش که یک

قسم از دوازده قسم ملکه خطای را او ضبط میکند
و دو خادم معتبر یکی در دست راست آن دختر و
یکی در چپ آن دختر و آن خادم که در راست آن دختر
است امیں است و آن که در چپ دختر است دیوان
و آن دختر و خادمانرا هریکدرا مرکب و قلم و دفتر
بر کرسی نهاده درپیشش بر دوام و پادشاه و امرای
اهل علم و اهل قلم را در تمام ملکه چین حال اینست
و در ضبط قانون خطای هر قسم از دوازده قسم
ملکه چین را از پادشاهی مهر و قلم و خط دگر گونه
است اهلشں داند و در آن دوازده دیوان خانهٔ
مقدم درون سرای همه بهمان ترتیب است و حساب
دوازده قسم ملکه چین در آن پیشش دوازده دختر
صاحب اختیار کامل بافراست باسیاست بنهایت

میرسد بر آن تقدیر اگر گویند پادشاه در خطای دختر
است راست بود ازبهر آنکه چون دوازده دختر اند
در درون سرای که احکام و ضبط دوازده قسم ممالک
خطای در دست ایشانست و بر همهٔ خادمان درون
و بیرون سرای و بر همه امرای خطای در علم و کمال
و در ضبط مملکت بر همه مقدم اند فصل و در
بیرون سرای شش میر اند که ضبط دوازده قسم
ممالکه خطای در دست ایشانست یکی ضبط
قانون ممالکه خطای و یکی ضبط خزینهٔ زر و نقره
و قماشهای ممالکه خطای و یکی ضابط برنج و گندم
و جو و عناب و گردکان و کرمه دارو و هیزم و کاه
تمام ملکه خطایست و یکی ضابط تمام لشکر
ملکه خطایست و یکی ضابط تمام شهرها و حصارها

117

که ساخته اند و می سازند و مرمت آن و دیوان خانه‌ها

و غیره و بام خانها چه بام اسب چه یام ارابه تمام

ممالک خطایست و یکی ضابط تمام سجن ممالک خطاست

و از بیرون سرای آن شش میر کاردان مهم‌گزار در

خانهٔ خاقان چین ضبط دوازده قسم ممالک چین

بر ان طریق مزکور میکنند و حساب آنرا سال بسال

بخط و دفتر بآن دختران که در دیوان خانهای درون

سرایند بدهند و آن دختران جملهٔ آنرا بخاقان

باختصار خط منقح بعرض برسانند و خاقان جملهٔ

یک ساله احوال آن ممالکه‌را بداند زیراکه ازبرای هر

مهمی خطی بخاقان رسانیده اند بکرات و اکثر ان

واقعات معلوم اوست و روز را ازبرای خاقان چین

سه قسم ساخته اند در یک قسم عیش و نوش

کند و در یک قسم خواب کند و در قسم سیم خط نشان کند و در قسم عیش و نوش و خواب اختیاری دارد آن مقدار که مقسوم است اما در قسم خط نشان کردن هیچ قدرت تقصیر و تأخیر ندارد اگر زیاده خواب کند بیدار کنند ازبرای خط نشان کردن ازبرای آنکه تجاوز از وقت معین ترک قانون است و بترک آن چنان خاقان و دختران که در آن روز نوبت خدمت از ایشان بود خود خادمان نوبتچی جمله گنهکار شوند و اگر خاقان چین سه از آن گناه کند در قانون ایشان از پادشاهی معزولست و امرای خطای بیک گناه مواخذ و معاقب شوند و از مرتبه و منصب خود بیفتند و در بند و حبس بروند اگر امرا از پادشاه یکان گناه عفو کنند جایز و اگر پادشاه از امرا نیز عفو گناه کند جایز و آن ~~نادر الوقوع~~ نادر الوقوعست و جای که از خاقان

119

چین و امرای او نگاه داشت قانون آنچنان بود دیگر گرا
زهرهٔ ترکه قانون است از جهت نگاه داشت قانون
است که ملک ایشان چندین هزار سالست خرابی ندیده
است وهر روز در زیاده شدنست باب هفتم
در بیان زندانهای خطای نعوذ بالله و در خان بالغ دو
زندانست یکی را شین بُو گویند ویکی کمبُو وآنکه کمبو
گویند عقوبت او سخت و بندهای او گران زنده بر آمدن
از آنجا نادرالوقوعست و آنکه شین بو گویند بند و عقوبت
او خفیف تر و بیشتر خلق از آنجا بسلامت زنده
بر آیند و در هر دو زندان زنان جدا بجدا و هریکی
شهریست نامش زندان وهر نوع گناه کار را که بیارند
نظر بگناه آن گروه دیوان خانه یست در بیرون زندان
و در آن دیوان خانها گناه هر گروهی را که ثابت کنند
و بر گردن ایشان لازم سازند و در حال بیان حادثهٔ

ایشانرا خط سازند و پیس پادشاه در آرند و ایشانرا
بزندان در اندازند فصل و چون بدر زندان برسند سه
میر معظم بدر میران دربان زندانند چون پیش آن میران
برسند نامهای کنهکارانرا بنویسند و سبب کرفتاری ایشان
ایشانرا بنویسند و تاریخ کرفتاری ایشانرا بنویسند و
~~مملکه~~ مملکت غیر خطای را ندانند برسند که از کدام قسم
مملکت خطای آمدید و نام آن قسم را بنویسند و تاریخ
عمر هریکه بنویسند آنهارا که سال خود ندانند دهان
ایشانرا باز کنند مثل سایر ~~حیونت~~ حیوانات که از
دندان آدم سال آدم را حکم کنند و بر روی هریکه مهری
از مرکب بنهند و بزندان در آورند و چون مملکه خطای
دوازده قسم است زندان نیز دوازده قسم است و هر
کروه که بیارند بنام آن قسم مملکت طبقهٔ متعین است
یعنی حصاری جدا جدا وکروه آن قسم را بر آن طبقه

121

ببرند و اگر یکی گناه کند مثلا جنگ کرد بسبب

یک جنگ کننده ده بونزده کس را از قوم و قبیلهٔ

او گردن بسته بزندان می برند اگر زن و اگر مرد باشد

که جمله را بزندان میبرند و هر گروه را از کدام دیوان

خانه که گناه بر گردن ایشان لازم ساخته در قید و

بند می آرند بار وقت نجات ایشان بهمان جای می برند

و رها می کنند و گروه گروه در می آرند و گروه گروه می

بر آرند و در همه مملکت خطای هیچ میری با سوباشی را

زهره نباشد که یک اقچه از گنهکاری بگیرند ماسوای

پادشاهی و جریمهٔ که از برای پادشاهی بگیرند در خور

گناه آن کس و قبیلهٔ اورا نیز جزم و چند مُت برنج

سفید او بدهد و قبیلهٔ او چند مُت گندم و ارزن

بدهند در تمام ملک خطای جریمه بهمین طریق

است زر گرفتن رسم نیست چون بزندان در آرند

بپرسند که از کدام قسم خطای آمده اید چون جواب

بگویند که از فلان قسم اشارت کنند بطبقه آن قسم

ازبرای آنکه خطاییانرا تصوّر چنانست که از مشرق

تا مغرب همه در فرمان خاقان چین است ماسوای ممالک

ایشان مملکت در عالم نمی باشد فصل سرگذشت ما

چنان بود که ما دوازده کس بودیم که به خان بالغ رفته

بودیم پیش خاقان چین یکی از قضا با یکی از جهلای

ما جنگ کرد با یکی از گروه تبتان و بسبب جنگ یک

کس ما جماعتی از آن گناه بی گناه را بند کرد بسجن

در آوردند ولی عنایت حق بود که مردم مسافررا

چوب زدن و اشکنجه کردن نبود و جریمه دادن نیز

بمسافر نبود و چون ما گروه بی گناه را در آوردند در

طبقهٔ که بنام یک. قسمی از دوازده قسم ممالک

خطاییست که اورا قلم روشنک شی گویند در طبقهٔ

قسم او مارا در آوردند چون در آمدیم مارا کاویدند
که زر و نقره و دنیایی بخود نیارد گویان ازبرای آنکه
قانون ایشان بر آنست چون در امدیم در فرقهٔ از
دوازده فرقه زندان خطای می بردند در راهی که از رفتن
بسیار در درون زندان مانده شدیم و درون زندان در
آن رفتن می دیدیم در رویه دیوان خانها نوع نوع
ساخته بودند ازبرای پرسیدن انواع گنهکاران و در هر
دیوان خانهٔ سه میر معتبر نشسته یکی در پیشان
و دو در طرفین و آنکه در پیشانست او پرسند و
مفتش است و آنکه در راست او نشسته او امین
است و آنکه در چپ او نشسته دیوان است یعنی
نویسنده و هر سه میر معتبر اند ازبرای آنکه از
غایت دانش و اعتبار ایشان است در زندان مهمات

برسیدن و در همه آن دیوان خانهای دو رویه امرا
بهمین قانون باشند و در آن دیوان خانها باغها و باغچها
و بستانها ساخته اند ازبرای امرا و در زیر آن درختان
و میدانها در محل عیش و نوش زمانی فراغت کنند
فصل وهر روز صباح از دیوان خاقان که باز کردند
همه امرا در همه ممالک چین کروه کروه همه در دیوان
خانهای خود بیایند و مهمات می پرسند وهیچ یکرا زهرهٔ
تأخیر و تقصیر نباشد چون امرای زندان در آن باغها
و بستانها کروه کروه بدیوان خانهای خود بنشینند و
از زندانیان انواع کنهکارانرا در آن دیوانخانها بمراتب
در خور کناه در می آرند و کروهی را بدر می برند وکروهی
را اشکنجه می کنند وکروهی را چوب میزنند وکروهی را
دربندهای که خلاف این ممالک است می کشند وکروهی را

تختهای سرب تاکه در کردن ایشان کزرانیده و کروهی را

تختهای خباره مثال در کردن ایشان کرده و در پایهای

ایشان کندهای سرب انداخته وکروهی را از مویهای سر

اویخته و آنکشتان دستهای ایشانرا در تاب

خالها کشیده و در خمهای زآن ایشان میخهای اشکنجه

کشیده وبروی زانهای انشان دو رویه چپ و راست

می زدند از عقوبت و از سختی عقوبت جمله بیهوش

شده بودند و مارا اعتقاد چنان بود که جمله مرده اند

مثنوی اکر صد سال در دوزخ نشینی .:. زمالک غیر

ازردن چه بینی .:. چو دنیا مؤمنانرا هست زندان .:. مشو

ساکن در این زندان چو زروان .:. چو دانستی سجن بر

مؤمنانست .:. کسی کورا نخواهد مؤمن آنست .:. به بین تا

از کجایی در حقیقت .:. چو ما آنجا روی اینک طریقت .:.

وطن گاه تو گر دنیاست باری ⁘ دو سه روز آمدی اینجا بکاری ⁘

اگر دنیا ترا همچون بهشت است ⁘ یقین دان کافری کین از

تو زشت است ⁘ بدانی گر شوی عارف در این جای ⁘

که در سجن تو داری بند بر پای ⁘ بکوشی تا از او یابی

نجاتی ⁘ نجاتی کدرو باشد حیاتی ⁘ حیات جان تو رز

علم دین است ⁘ چو دریابی یقین دانی که این است ⁘

بسجن اندر کسی شادان نباشد ⁘ اگر باشد بجز نادان

نباشد ⁘ اگر در سجن صبری بی خبر دار ⁘ بسجنیّت کنند

آنجا نگوسار ⁘ بکن جهدی و بیرون شو ززندان ⁘ که

نادا نیست باشد بزندان ⁘ و ما جماعت بی گناه آن

دیوان خانهای زندانرا و باغها و بوستانهای زندانرا و

امرای زندانرا وگروه گروه خلق را در آن دیوان خانها

در آوردن وگروه گروه بر آوردن وگروهی انواع اشکنجه

127

کشیده‌را و آن همه عجایباترا میدیدیم و ترسان و لرزان می

رفتیم تا رسیدیم بجای که آن دیوان خانهٔ بود بر همه

دیوان خانها زندان مقدم آن امرایی که در آن دیوان خانه

بوده اند بمنزلهٔ نفس ناطقه خاقان چین بوده اند

و آن دیوان خانه ازبرای کنهکاران خواص خاقان بوده چون

مردان مارا در دیوان خاقان چین نزدیک تخت ایستاده

میکنند ازبرای آن از خواص بوده ایم و گروه مارا در آن

دیوان خانه در آوردند در پیش آن امرا نشستیم از

برای آنکه ایشان مردمان مارا صحرای و روستایی

اعتقاد کنند از مردم ما ادب و حرمت و عزت و

قانون طمع نکنند و ماسوای ممالک خود شهر در عالم

ندانند و چون در پیش آن نشستیم بر دست و پای

بندها نهادند بحبس گاه در آوردند و در دروازهٔ حبس گاه
نیز کاویدند بغلها و استین های مارا ازبرای آنکه مبادا
که تیغ و زر و مال باخود در آورند گویان دور از
روی حاضران چون در آوردند می بینم دو طرف خانهای
طولانی پوشانیده گروه گروه خلق را در تملقها کشیده
و چار میخ و پنج میخ بر روی تخته بستان خوابانیده
دستها و پایهای ایشانرا باوجود بند و زنجیر بزنجیرها
در میخهای آهنین بسته و از مویهای سر ایشان
کشیده و باوجود بآن نگزاشته و پایهای ایشانرا از تخته
گزرانیده و بستان خابانیده و از روی سینه ایشانها
بزنجیر صدگزی باشکنجه‌ها کشیده بیم آنست که
~~استخو~~ استخوانهای سینهٔ ایشان بکشند و ایشان

در فریاد وکروهی را در بند و زنجیر کرده و در صندوقها کرده

اند و کفی بالله شهیدا غرض مبالغه نیست ببیان

واقعست و آنهارا که در صندوق میکنند کشندهای پدر

و مادر اند و آن صندوقها مثلثه بود یعنی سه

برجه در غایت تنکی و پستی و بلندی او بمقدار یک

بدستک بود سبحان الله چکونه کنجیده بود آن

شخصی که سر صندوقرا باز کردند یک کس را دیدم

که در درون صندوق باوجود بند و زنجیر اعضای اورا

خورده و در آن صندوق تنکه و پست بزور کنجیده

وهمه اعضای او با بلندی سر او برابر شده و در

صندوق چفیده کویا اعضای او همچون کوشت

شده بود که در آنجا کنجیده بود چون سر صندوق

را باز کردند آن شخص با آن بند و زنجیر

از آن صندوق برخاست بطوری که هیبت در ما اثر

کرد و مارا نیز در بندها و زنجیرها در آوردند تا پنج روز

بعده حکم از سرای خاقان برآمده که مابانرا بند و زنجیر

بردارند و خالی رها کنند زیرا که ایشان این نوع عقوبتها

ندیده اند کفته و طاقت ندارند در حال مابانرا خالی

در زندان رها کرده بودند و در خور کناه ایشان فصل

پنجرهٔ در مثالی بود بسوی زندان زنان عورات می‌نمودند

از یکی دربانی پرسیدیم که چه مقدار زن محبوس اند

کفت پانزده هزار زن در زندان شین بو است وبست

و شش روز دور از روی حاضران در آن زندان

ماندیم و در آن مدّت هرچند روز از زندان بدر

می آوردند و طرفی از اطراف ـ شهر خان بالغ ازبرای

تفتیش می بردند بدیوان خانهٔ بسیاستی که خیال

میکردم که ما بی گناهانرا جای کشتن آنجاست الحمد الله
که گروه مایانرا چوب زدن و اشکنجه کردن نبوده و
گر نه خطاییانرا گروه گروه می آرند و چوب می زنند
و اشکنجه می کنند نعوذ بالله و از بزرگی شهر خان بالغ
بود که در هر دیوان خانهٔ که می برند یکه روز در رفتن
و یکه روز در تفتیش کردن می ماندیم و یکه روز در
آمدن و چون قریب بخلاص شدیم بلا تشبیه پیش
مفتیان ایشان بردند و دیوان خانهٔ آن مفتیان هم در
زندان بود ~~خانهٔ آن مفتیان بود و چون~~ و هرگز از
خاطر نرود خوشی آن باغ و بستان که در زندان در
دیوان خانهٔ آن مفتیان بود و چون پیش آن مفتیان
بردند و آن اقرار نامه ها که در دیوان خانهای اطراف
خان بالغ از ما نوشته بودند جمله آن خطهارا پیش
آن مفتیان نهادند و بزرگی کاغذ آن خطها مثل

حصیر مصلی که از کاغذ خطایی بود و بخط خطایی
نوشته بودند که از این جمله بنام فلان کس جنگ
کرد و بر گروه خود اقرار نمود و این جمله از همراهان
او بودند در گناه داخل اند از آن سبب که کس
بدرا همراه خود آورده اند این جمله را در بند و
حبس آوردیم گویان نوشته بودند بلا تشبیه آن
مفتیان پیران کهن بودند از برای آنکه بعد از ضبط
مملکت تمام وکمال قانونرا دانسته علمی و عملیهً اورا
بکار آورده و امارات امرای خطایرا نهایت امرا دیوان
خانهای زندان بودنست زیرا که پیش خطاییان بند
و حبس و قتل بغایت عظیم است و بر این جمله
خطایرا ضبط کرده اند و چون آن پیران کهن کار
دیدهٔ روزکار گزرانیده مکتوبات را بدیدند و احوال ما
در یافتند گفتند شمارا گناه نیست اما همراه شما یک

تبت را بچوب زده و آن تبت هلاک شده چون
همراه شما بد کسی بوده از شما هریک سه مت
ارزن جریمه می باید داد اما آنکس که بچوب زدن قتل
نفس کرده صورت می دهیم بر قصاص او که بعد
از سه سال اورا قتل بکنند اما اورا نکاه دارند
تا آن زمان و شمارا بزودی بکزارند و آن صورت را
چون مفتیان خطای نوشتند و در سرای پادشاه
فرستادند روز دیکر جواب بیرون آمد آن شخص
که خونیست اورا نکاه داشتند و مایانرا
بکزاشتند ازبرای آنکه در خان بالغ همه مهم
جزئی و کلّی را بپادشاه باید عرض کردن اما در
ماسوای خان بالغ بخادمانی که هر قسم ملک
خطایرا با خادمان تفویض کرده اند اکر مصلحت

جزئی باشد خادم حکم کند اگر کلّی بود بخاقان عرض
بفرستند و هر چه سازد بعلم اوست و بعضی زندانیانرا
بعد از بند و عقوبت بسیار چون روی بخلاصی نهند
گروه گروه از زندان بیرون آرند و در سر بازارها و
گذرها کندهای سرب ریخته در گردن ایشان گذرانیده
و در دست و پای ایشان بر بندهای آهن و از شیو
بغلهای ایشان آویخته چنانکه پایهای ایشان بر زمین
نرسد و آن عقوبتها ازبرای ترسانیدن خلق بود و در
آن سختی اگر ماهی بسر بردن و زنده ماندن بعد
از آن فرود آرند و هر یکرا صد چوب بر کون
بده نهٔ ایشان بزنند زیراکه قاعدهٔ خطایست اگر
مرد بود بتبان اورا بکنند بده نهٔ او چوب بزنند
و اگر عورت بود بر بالای تنبان او چوب بزنند

135

و تحمیل جریمه کنند و جریمهٔ او چند مت برنج سپید یا کندم و یا ارزن و اکر قوّت جریمه دادن ندارد برو چند ساله تحمیل میل بانی و یا پاسبانی و یا عسس و غیره ازبرای جرمانهٔ او در جای بفرمایند و چون مدت آن خدمت بسر آید پیش ضابط آن شهر برود و عرض داشت خودرا ببرد و بر احوال او مطلع شوند و صد چوب بر کون بده‌نهٔ او بزنند و بعد از آن خط خلاصی او بدهند و جریمه خطاییان همه از این نوعها بود و زر و نقره جریمه ستانیدن رسم نیست و چون آن کروه‌را رها کنند کروهی دیکر بجای آن جماعت پیشینه بهمان نوع عقوبتها بیاویزند انواع عقوبت ایشان جـعا بسیارست و در همهٔ شهرهای خطای در چارسوها و دربندها و کذرها و راهها کروه کروه با انواع عقوبتها در عسس خانها

آن زندانیان گرفتارند و زندانیان چون بآن عقوبتها برسند
شاد شوند زیراکه آن عقوبتها علامت نزدیک شدن خلاصی
ایشانست و آن خلقانی که در آن زندان‌های عالی اند
لاینقطع هر روز گروه گروه و هر گروه‌را بدیوان خانهٔ دیگر
گون می برند و تفتیش حال ایشان میکنند و چوب
میزنند و اشکنجه میکنند و اقرار از ایشان میگیرند
و هر گناه کاررا ماهی یکبار نوبت تفتیش اوست اگرچه
سالی دوازده ماه بهمان نوع تفتیش کرده اند و
بتکرارها ازو اقرارنامه گرفته اند زیراکه کار زندانرا
بر همه امور ملکی مقدم داشته اند و از حالهای
زندانیان پیوسته خاقان تفتیش کند و فی زماننا و در
زندان نشین بو سه کس که میرد ازبرای تلف شدن
او خط پیش خاقان می آرند که در زندان چنین
کسی وفات کرد از خاقان خط برآمد که شما مگر

137

در مهمات زندان تقصیر میکنید که سه کس در یک روز
تلف شدند امرای زندان بترسیدند و همه بیکبار در زندان
در آمدند و گردان محبوسان و بندبان بر آمدند و بعضی را
بندها تخفیف کردند و بعضی را خالی گذاشتند و بعضی را
طعام بیشتر امر کردند و طعام زندانیان از پادشاهی
میدهند روزی یکبار و آنها که کس دارند ازبرای
محبوسان خود از بیرون نیز طعام فرستند و آن
طعامهارا در زنبیلها با علامتها و خطها بیارند و در میان
هر حبس خانهٔ توده کنند گر ازهره باشد که در طعام
یکی خیانت کند حکمست که هرکه مقدار یک نخود
خیانت کند دزد و خاین باشد روزی دوبار محبوسانرا
رها کنند ازبرای قضای حاجت و ازبرای طعام خوردن
و هرکس بیاید علامته خود بداند وخط بخواند
و طعام خودرا بگیرد چون طعام خوردند در بند و

138

حبس میکشند اما از حالهای زندانیان پیوسته خاقان
با خبر باشد زیراکه هر کناه کاری را ماهی یکبار نوبت
او میرسند که در یک دیوانخانهٔ اورا تفتیش کنند
و دیوانیان آن دیوان خانه خط بیان حال اورا و اقرار
و انکار و اشکنجهٔ اورا و مدت انواع تفتیش اورا و
جملهٔ واقعات اورا در ماهی یکبار در پیش خاقان در
می آرند و از آنست که خاقان چین جملهٔ اهل زندانرا
از زن و مرد ایشانرا نام بنام میداند و بر احوال و واقعات
ایشان مطلع است و از حال جملهٔ اهل زندان خبیر
و هر خط و دفتر که در دیوان خانهای بیرون سرایست
در تمام ممالکه و در درون سرایست مثل آن از تمام
ممالک ختای سبحان الله چه قانون و چه نکاه داشت
قانون است که بسبب ضبط قانون و نکاه داشت

قانون چندین هزار سالست که ملک ایشان خلل ندیده و دشمن بر ایشان ظفر نیافته از هفت ساله تا هفتاد ساله و از درویش و پادشاه هیچ کس‌را سرموی زهرهٔ ترک و تأخیر قانون نباشد فصل و آن گناه کاران که واجب قتل اند خاصه ازبرای تفتیش ایشان خاقان چین سالی یکبار دیوان کند و چندین هزار خونی را مفصلش را ده ده در دست گیرد و یکان یکان بنام میخواند و آن خونیان بر کردار خود پیش پادشاه اقرار می‌نمایند و میگریند و هیچ یک‌را زهرهٔ انکار نباشد نقل کفر کفر نیست ازبرای آنکه جهلای خطای از بسیاری حرمت پادشاه خودرا بخدایی می پرستند و کفرهٔ خطای میگویند دور از روی حاضران خدای سیصد است از آن جمله یکی خاقان چین است و آفرینندهٔ آن سیصد خدای یکیست که الله است

وکفر کفرهٔ خطای در این رنکست و از آن سبب زهرهٔ
دروغ کفتن و انکار ندارند و اکرچه خاقان چین بآنچنان
اعتقاد ایشان معلوم است که راضی نیست ازبرای آنکه
خودرا خدا پرست میداند از بعضی افعال معلوم است
و مزکور شد و دیکر آن خونیانرا از آن سبب انکار
نباشد زیرا ماهی یکبار در هر دیوان خانهٔ بر کردار خود
اقرار داده اند تا سه سال و خطهای ایشان جملکی
بخاقان رسیده و خاقان چین جملهٔ کناه کارانرا که در
زندان اند نام بنام میداند و اکثررا از راه خط می شناسد
خاصه مرخونیانرا که سالی یکبار از پیش خاقان چین
میکزرانند و بکردار خود اقرار میدهند و خاقان چین
بقلم سرخ علامت خود نشان میکند تا سه سال
و آن جمله را که سه سال ایشان رسید حکم بر قتل
ایشان بکند آن روز قتل چندین هزار خونی را علمهای

سرخ بر سر ایشان نشانده خیل و خیل و کروه کروه
از سرای خاقان بیرون آوردند و بقتلگاه ببرند و محل قتل
ایشان در سالی یکبار بود و در تمام خطای از تقویم
محل قتل‌را میدانند و چندین هزار سالست که قتل بروزی
کرده اند و قریب تاریخ نه صد و دو بود که قحطی
عظیم در یک قسم از دوازده قسم ملک خطای واقع
شد که آن قسم‌را قلمرو شنکسی کویند خلق بیحد تلف
شده عاقبت بحکمت علاج کردند و بعد از آن حکمت
شناسان فرمودند که روز قتل‌را بشب بدل کردند و
در یک شب چندین هزار خونی‌را در تمام ملک چین
قتل کنند بتخصیص در خان بالغ چون صباح شود
بنظاره بیایند و بینند جمعی‌را پیوند از پیوند جدا
کرده و جمعی‌را کردن زده و بر روی هم پشته کرده

و جمعی را پاره پاره کرده و جمعی را پوست کنده و
سرنگون آویخته و هر گروه گناه‌کار را بنوعی قصاص کرده
اند و عجب تر آنکه سر چندین هزار مقتول را هر یک را
در صندوقچه جدا بجدا محکم کرده اند و صاحب آن
سررا بیان حال او کرده اند و نوشته که صاحب آن
سر چنین کس بود و از کدام محلّه بود و نام
او و پدر او چه بود وگناه او چه بود و چند سال
در حبس بود و در هر ماهی در کدام دیوان خانها
کدام میران تفتیش کرده اند و در هر سال پیش
خاقان چه نوع اقرار کرد آن خطهارا بدآن انواع
نوشته در گردن آن خونیان آویخته بقتلگاه می
آرند و چون سر از تن آن خونیان جدا شود
سرهای مقتولانرا در صندوقچها محکم سازند و خط
هر کس را بصندوقچهٔ سر او بچفانند و تا سه سال

در خزینه نگاه دارند ازبرای آنکه اگر کسی دعوی
کند که چنین کس من بناحق کشته شده حکم
از پادشاهی بر آید که سر آن مقتولرا از خزینه
حاضر حاضر سازند اگر کسی دعوی بکند بر آن سر
بکند و آنچه احوال آن مقتولست بتمامه در کاغذ
نوشته اند و در صندوقچه چسفانید تا سی سال
آن سرها در خزینه باشد بعد از سی سال کسی‌را
دگر دعوی نباشد آن سرها از خزینه ببیرون آرند
و بدریا اندازند و از آن نوع عجایبات در خطای
بسیار است و سالی یکبار زندانرا از زندانیان سه
ساله پاک سازند بعضی‌را گروه گروه بکشتن برند
و بعضی‌را گرو گروه بمیل بانی و دیده‌بانی فرستند
و بعضی‌را گروه گروه بعسسی و عسسی خانها

فرستند و بعضی را کروه کروه در سر چارسوها و
کزرها و دربندها و اشکنجه های عجیب و عقو بتهای
غریب نکاه دارند ازبرای عبرت و ترسانیدن خلق چنانکه
پیش ازاین مزکور شد باب هشتم در بیان
سالی یکبار عید کردن مردمان خطای در تحویل جیلهٔ
زمستان و سر سال و حساب سال ایشان از تحویل
جیلهٔ زمستان و چون جلهٔ تحویل کند عید کنند
در تمام ملک خطای تا مدت یکماه در عیش و نوش
باشند و در آن روز خاقان چین را دیوان و تجمل
آورد چندان شود و چندین هزار امرا کروه کروه
و خیل خیل و هر کروهی نوعی رنکی از انواع رنکها
از اطلس خطای پوشیده چناکه ادنی پوشش

خطاییان ده‌تو قماشش بد روی هم بود واز آن امرا

کروهی همه اطلس سبز و کروهی همه اطلس سرخ

و کروهی زیتونی و آن امرارا اجازت بدهند کروه کروه

و خیل خیل در صحن سرای خاقان چین در سر

خانها و شیره‌ها بر روی صندلیها صف صف ~~بنشینند~~

بنشینند و ایلچیان و خلقی که از اطراف وجوانب

عالم آمده اند همه را اجازت بدهند بر سر خوانها

و شیره‌ها صف صف بنشینند و خاقان بر صفه

ایوان بلندی + در ایوان سرای برنیم تخت مزیّن

بنشیند با تجمّل تمام بساز و صحبت باعیش و

عشرت مشغول و آن صحن سرای در نظر خاقان

از انوار و انواع آن اطلسهای ملوّن آن امرای

مزکور چون بزازستان بزاز بهار می نمود و آن توی

146

و شبلان ازبرای امرای خدمش در سالی یکبار بود

کز الحقایق [بهشت اندر مثل چون مطبخی دان :: که

باشد اندرو مرغان بریان :: بهشت بر طعام از بهر

عامست :: تو عامی میل تو سوی طعامست :: بدنیا

خورد تو ور اخرت هم :: جوی خوردن نخواهی عمر

یک دم :: بهشت صورت از چه دلبزیر است ::

به نسبت یا حقیقت زمهر راست :: بهشت خاص

نی ذوق طعام است :: که ذوق جان بحق مالا کلام

است :: بصورت چون تنت ~~خورد~~ خورد این جهانرا

بدست آور بمعنی ذوق جانرا :: مشو شاد از

بهشت و نعمت او :: مترس از دوزخ و زنکبت او ::

چو صدّیقان زهر دو کون آزاد :: بجز در بندگیٔ حق

مشو شاد :. [و ازبرای ایلچیان هر بار که بدیوان
بیایند بمطبخ پادشاهی در آرند و بر سر خوانها
و شیرهها حه بنشانند و در آن مطبخ آشچیان
مسلمان جدا و در دربند سیم سرای در یکسه
جانب دیوانگاه پسر خاقان چین است در سالی
سه بار بعد از ادای دیوان خاقان بدیوانگاه پسر
او حاضر شوند جملهٔ آن خلق که بدیوان پدر او
حاضر بوده سا باشند در پیش آن پسر صف
صف بایستند و آن پسر خورشید طلعت ماه
سیما که پدر او وفات کرده و این زمان او
پادشاه شده و او سید انبیارا در خواب دیده
و ایمان اورده وچون بیدار شده کلمهٔ شهادت را
دید که در دیوار حجرهٔ او بخط سبز نوشته

شده یُوشعبان میکویند در میان مسلمان خان بالغ

مرد عالم است اورا بسرای در آورده و روز دیکر

امرای خطای پیش خاقان چین خط در آوردند که

خلاف قانون است آنچه تو کردی اوکفت در جواب

که قانون بر ظاهر است ظاهرا مخالفت ندارم بقانون

و شما بر باطن من چه کار دارید چون مرا نیز

بر باطن شما قانون نیست و ما باقی در جایش

کفته شود و مسلمان شده و میکفتند بعد از پدر

او بکمال او در ملک چین کسی نیست و

آن پسر بر بالای نیم تخت زمانی بر پای بایستد

و بعده در حرم خود در آید و آن خلق از

دیوان او واز کردند و در دیوانکاه آن پسر مقدار

بیست خانه بود که از در او بزنجیرها آسیا

سنکی ها اویخته بودند میکفتند همهٔ آن خانها
بر خشت نقره است و هیچ احتیاج با آنها
نداشتند و از آن انواع خزینها در آن سرای
بسیار است باب نهم در بیان دوازده
قسم ملک خطای و در یک قسم ملک چین
سه ماه راه رفتیم و قسم اول را شنک سی کویند
و شهرهای آن قسم مزکور کنجان فو و کنجو و
سوجو و دنک جو و در جملهٔ این شهرها مشک
حاصل شود و در غیره مشک نیست و هم
درین قسم است جولان فو و کلان فو خونان فو
و در این جمله شهر مزکور ریوند اعلی حاصل
شود و در غیره این شهرها ریوند نبود و
حندی فو و جندی فو و جملهٔ این شهرها مزکور

در یکی قسم است که در سر راه بود آنکه در اطراف
اوست عدد اورا خدا داند بلد تشبیه آن جملهٔ شهر
مزکور هریکی او مصر جامع است ادنای او مثل
تبریز و قسم دوم از دوازده قسم ملک چین
دیگر منزا استان است و در این قسم جناقهای
عجایب و رکیبهای غرایب مرصّع و آهن جامهای
زرین وسیمن وغیره و نام شهر مشهور نمطای
و این نمطای پای تخت قدیم ملک چین است
فغفور چین و پادشاهان پیشین را پای تخت
نمطای بوده است و در آن شهر جاروا نمی
در آید الّا ارابهٔ پیاده همه چیزیرا بارابهٔ پیاده
در می آورند و در آن نمطای تخت وتاج فغفور

چین و پادشاهان پشین همچنان ایستاده و هر صباح
چندین هزار لشکر و امرا که در آن شهرند بطریق
دیوان پیش آن تخت حلقه حاضر شوند و اگر
یک روز ترک و تأخیر کنند جمله گنهکار شوند
و از منصبها بیفتند و بمحبس و قتل بروند و در
تاریخ هشتصد وچهل گذر گذشته بود که خان بالغ را
بنا کردند و ترک تخت نمطای کردند و پای تخت
خان بالغرا ساختند ازبرای آنکه دشمن ایشان از
آن جانب است که آنرا قلماق گویند گذرگاه دشمن را
مضبوط گرفته آن دشمن بر خطاییان هرگز کار
نکرده زیراکه مملکت داری خطاییان بغایت معقول و
مضبوط است وقسم سیم از دوازده قسم ممالک
خطای دیگر خان بالغ است و در درون شهر خان بالغ

در طرف شمالی او کول آبیست که مقدار دو میل
از کنار تا کنار دیگر بهنای اوست که لشکر خطای
از قعر زمین بریده بدر اورده اند چنان کارها از
لشکر خطای عجیب ~~نباشد~~ نباشد زیاده از ده
آسیا آب از او می‌جوشد و رود خانهٔ عظیم میشود
و بسرای خاقان چین در می آید و آن هفت حصار را
سیر میکند و از طرف دگر او بیرون مبرود و
بشهر خان بالغ پریشان میشود و بر هر طرف
شهر رودی آبی روان و این خان بالغ لفظ اوی غور
است وگرنه خطاییان بنام دیدو گویند یعنی
پای تخت و متاعی که از آن حاصل شود نقره
بود و یک چشمهٔ مثال آب روان وچاهی دارد
مثال سرکین کبوتر و نقرهٔ جبلی را خود نهایت

نیست از آنست که نقره در خطای ارزانست

اکر در باقی ممالک دنیا نقره نماند ربع نقره خطای

همه روی زمین را بس بود یعنی ربع نقرهٔ ملک

چین با نقره تمام ممالک برابری میکند و از همهٔ

اقمشه ممالک چین در خان بالغ بسیار است

و آن کانهای مزکور از قسم خان بالغ در شهریست

که اورا دی تنک کویند و سنکی که بجای هیزم

میسوزند در خان بالغ است زنجبیل و مام ران

چینی و کبابهٔ چینی وغیره آنجا میکارند و

قسم چهارم از دوازده قسم ملک خطای چین است

و نام شهرهای آن ملک خوی جو سالار فو و

غیره و در آن ملک کرمه دارو بسیار میشود

مثال دار فلفل و قرنفیل و بیبل و غیره و در آن ملک

تبنل و سباری میخورند و در آن دیار نمک بغایت

قیمت است چنانکه پنج درم نمک ببیک درم نقره

میدهند و قسم پنجم از دوازده قسم ملک خطای

ویکی دیگر فوکن سی کویند و اقمشه که در این قسم

حاصل میشود از کتی‌ها و از کمخاها و اطلسهای ملوّن

خطای که مشهور است و کتانهای نازک و جنسی

و غیره باب ششم از دوازده قسم ملک خطای

لمصین است وهر قسم‌را سه ماهه راه قلم‌رو است

و در قلم‌رو لمسین همه فغفوری کار میکنند و

اصل فغفوری از سنکی است بغایت سفید و

با طراوت و آن سنک را ارد میکنند و می بیزند و

حوضها کرده اند از سنک یکباره تراشیده اند و

اندر آن حوضها سنگ آرد کرده را بخیسانند و

بر مثال رنگ ریزان چوب زنند و همچنان آب

ریزند و چوب زنند تا مدتی که حل شود و در

رسد و بعد از آن برهم زنند و بحوض دوم رها

کنند و از آنجا نیز برهم زنند و بحوض سیم رها

کنند و بعده گزارند تا آب او خشک شود

و گل صافی بماند و آن گل را بمشت و

لگد بر دوام می مالند مدت مدید و ایام بعید و

آن فغفوریان اکثر چنانست که آن گل را میراثی کار

میکنند بدر میبرساند و بسر کار میکنند و آنچه در

زمستان کار میکنند از گلهای زمستانی درو کار

میکنند مثل برگ نی و غیره و آنچه بهار کار

میکنند گلهای بهاری درو کار میکنند یعنی در

چهار فصل چهار نوع و چهار خیل کار میکنند و

مخلوط کار نمی کنند و مزکور شدکه گلرا در سه

حوض صاف میکنند و در حوض اوّل گل ادنی بود

و از گل میانه میانه بود و از گل اعلا اعلا شود

و ده ده در حقّهای آهن خطای بنهند و در داش

گزارند و داشرا بر سازند و ببیزند و همچنان

بفروشند بده هزار سیر یعنی صد هزار درم نقره

مشتری داسرا سربسته بخرد بطالع خود هرچه

بر آید و از شکسته و درست وآنچه دست که

پادشاهی است در شبو کعب او علامت است

و بعضی فغفوری باشد که هم در چین بهزار

درم نقره بفروشند و از آن جنس را نگزارند

اینجا اوردن و بعضی را بوزن طلا برابر میفروشند

و در فغفوری سه خاصیّت است که در پیچ هیچ
جوهر نیست مگر در یشم یکی آنکه هر چیز که
درو بریزند در حال درد اورا شبو بنشاند و
صاف کرداند و دوم آنکه هرکز کهنه نشود و
سیوم آنکه هیچ چیز اورا نخراشد جز الماس و
الماس را باو سناسند و در او طعام و شربت
خوردن طبع را زیاده کند و هرچند بود در آتش
یا در چراغ یا در آفتاب بدارند نقشش ببرون
از درون نماید و قسم هفتم و از دوازده قسم
ملک چین یعنی خطای و نام شهر که در قسم
هفتم است یکی خنسای و کانی خنسای را یکی
میکفت پانزده کس بودند که خنسا برا دیده
بودند یکی از ایشان کفت بزرکی خنسایی بمرتبه

ایست که صباح از کنار شهر کوچه کردیم شب را
میانهٔ شهر منزل ساختیم و روز دیکر از میانهٔ
شهر روانه شدیم شب را با آن کنار شهر منزل
کردیم حقا که آن جماعت کفتند که راست است
و اکثر شهرهای خطای همچنان است و خان بالغ
نیز بغایت معظم است پیش خطای حساب
خوردی و بزرکی شهرها مثال حساب ابجد است
و بحساب خان بالغ بست و پنج شن است
و هر شن الله اعلم پنج برابر کلاته بوده باشد
و در علبه‌کی و بزرکی شهرهای خطای سخن
نیست و قسم هشتم از دوازده قسم ملکه
چین یُونَن مملکت یونن در کنج دنیا واقع است

159

دو طرف او دریا و یک طرف خشکی و گویند
طرف خشکی اورا خندق بریده اند و دیوار زده
مقدار دو ماهه راهست جهت دو ماهه راه را دیوار
زدن و خندق بریدن آن بود که بسیار زمانها
پادشاهی جدا داشته و هر دو سر دیوار و خندق را
بدریا واصل کرده اند این زمان خطاییان گرفته
اند و ضبط کرده و از دریای او استخراج
مرو مروارید میکنند و مروارید در آن دیار بغایت
ارزانست چنانکه در خان بالغ دو دانه که باوزن
یکدرم بود بسه درم نقره بدهند و از انواع
جواهر کیله کیله ریخته اند از امثال مروارید و
یاقوت و پیروزه و غیره در غایت ارزانی میفروشند
و قسم نهم از دوازده قسم ملکه خطای گولی گویند

و کولستان ملکیست در غایت معموری چنانکه ادنا

بازرکان ایشان ده بار صد هزار سیر نقره دارد و

هر سیر او ده درم بود وکاه باشد که یکی یا دو

کولستانی همه متاعهای مردم مارا بخرند واز خزینه

خاقان چین بلشکریان خطای چندین هزار تافتهٔ خام

از خزینه میدهند و بچندین هزار قلماق همچنان و

بچندین هزار هندیان همچنان و جماعت مسلمانان در

عدد کمتر اند و در عزّت مقدّم و در بخشش کرفتن

بیشتر و بیشتر و کروه تبت وکروه اوی غور و

کروه اوجد وجورجت و غبره و چندین هزار خلق را

چندین هزار تافته خام بدهند و اطلسهای ملوّن

با اغوش وهرکس را سه جامهٔ زربفت بروی هم

پوشانند و انواع قماشها نیز بدهند وآن جمله را

کولستانیان بخرند و در بهای آن جملهٔ متاعها زر و
نقره بدهند و آن همه تافتهٔ خام را قلفی سازند که
باب شرف هند است وهندیان مشرق همه قلفی
پوشند و متاعی که از کولستان حاصل میشود همه
طلاست وکتانهای نازک و قسم دهم از دوازده
قسم ملک چین جاوه است و جاوه بندر است
و از مکه واز همه بندرهای هند بجاوه می آیند و
میروند وهمه بندرهای خطای در تعلّق جاوه است
و طرف جنوبی و مغربی او هند است و متاعی که
ازو می آید همه آن متاع هند است امثال شکر
و کرمه دارو وقماشهای هند و یاقوت وغبره و
همه آن متاعها بخان بالغ می آید باب یانزدهم
از دوازده قسم ملک چین ختن است و در زمان

سابق سرحدّ خطای بوده است این زمان سرحدّ
اسلام است و اسلام تا آنجا فتح شده است و قسمی
که بنام ختن است و شهرهای که تعلّق اوست از آن
خطاییست و متاعی که ازو حاصل میشود یشم است
و در ختن دور دو رودخانه است یکی را آق قاش
گویند ازو یشم سفید حاصل شود و یکی را قرقاش
گویند ازو یشم سبز و سیاه حاصل شود و در
محلّ داس جو که آب خیز شود آب می آرد چون
آب پست شود ده روزه دو رویه در کنار او یشم
بچینند و هرچه بیابند ه بزرگه او پادشاه و
خوردها از آن غلامان پادشاه و کان یشم غایب
است کس نداند و یکی از رجال را کشف شده
دیده که از سنگ می زاید و در زایدن او کوه ناله

میکند و چون از کوه زاید شود بر مثال بنتربر بود
و چون برزمین افتد از اثر باد وهوا سنک شود
بفرمان الله و در خطای متاع به از یشم نیست
و قسم دوازدهم از دوازده قسم ملک چین در نهایت
انقطاع ارض در خطای در کنار دریای مغرب مشرق
دو شهر معظم است ~~وآن یکی~~ وآن یکی از آن دو
وآن سی کویند وآن دکررا وآن دون و مزکور شد
که شهرهای خطای بغایت بزرک می باشد و متاعی
که ازو حاصل میشود شکر بود و نی شکر در آن
ملک بسیار بود و پنج درم نقره‌را یک شتر شکر
سفید میدهند وآن قسم خطای بغایت کرم سیل
است و در همهٔ شهرهای خطای هرچه خواهند هست
و بسیار و ارزان مثنوی در ره فقر از هرکه پرسیدم

نشان :: کفت اکر پرسی بپرس از بهر جان :: سال و مه
چون در طلب بی پا و سر :: باشی از فقر اندکی یا بی
خبر :: درد فقرت چون کریبان کیرکشت :: رایت جاهت
زکردون برکزشت :: پادشاه فقررا در ملک جان :: هست
پی در پی لوا خورشید سان :: ~~بلاهل~~ با اهلش دل دل
از یاد جهان :: برکفته اشکار او نهان :: تاج خود کرده
ملوکان خاک پا :: بوده خیل سرکشان اورا کدا :: دایم
از خلق نکو دلجوی خلق :: سوی خالق روی او نه سوی
خلق :: در پناه ~~[illegible]~~ فیض او از صد بلا :: دل سلامت
دیده آخر خویشرا :: دیدهٔ فانی خویشرا از فوت
پیش :: لوح خالی ساخته از نقش خویش :: کعبهٔ
کویش بهشت جاودان :: جای دل آخر همان باید
بدان :: از فراز بارکاه عزّ و جاه :: افکند دلرا امل در
خاک راه :: باب دهم در بیان صحبت و توی و تعظیم

ایشان و چون توی و صحبت خطاییان در عالم
کسی نشان نداده زیرا که چون مجلس آراسته
کنند خواه در باغ خواه در حولی درختهای روان
برورده در ظرف بعضی در گل و بعضی در میوه
بی عدد حاضر سازند و تیر تبر تیب بنهند
و در شیو آن درختان شیره‌ها بر پای
سازند و در روی آن شیره‌ها انواع نعمت
و دعوت بر چنند و آراسته سازند و صندلیهای
زرنگار در دو طرف آن شیره‌ها در چنند و
خوبان خطای در آن صندلیها صف صف بنشینند
و از طرفی انواع سازندها و خوانندها هر کس
بجنس خود صف صف بنشینند و بساز

و صحبت مشغول سازندها و خوانندها اکثر دختران

باکره باشند و آن پیشهٔ خوبانست و اگر خوب

نباشد برو تعلیم نگویند ازبرای آنکه اهلیّت هر

کاررا در زات آن کس ملاحظه میکنند وان سازندها

بسازندگی و خوانندگی مجلس را گرم سازند وگروه

گروه خلق در شیو درختان روان در روی صندلیها

نشسته بعیش و عشرت مشغول وآن درختانرا

همه موزون بسته اند شاخچه بندی کرده اند مثل

چار طاقها و رواقها و منظرها و کوچکی ها و راه روها

و پنجرهها و طاقها و آن همه موزون سبز شده

و در گل و میوه بر و در سر و بر خوبان مجلس

هم آغوش شده و شاخ و برگ و میوه بر روی

شیرهها فرو گزاشته و آن سازندها گروه گروه در ساز

و خوانندهای هر کروه خیلی و کروهی رقاص ازبرای

هر خیلی و بازی کران نوع نوع همه خوبان و همه

بیکبار ساز و صحبت و بعیش و تنعم مشغول

نظاره‌کیان دانند ذوق آن مجلس را و دنیا جنت

کافران کفته اند مکر آن توی خطا بیانست کنزالحقایق

بجز خوردن اکر چیزی نخواهی ؞ مرنج ازمن اکر کویم

تباهی ؞ که حیوانی نه انسانی بمقدار ؞ چو میلت نیست

جز سوی علف زار ؞ بهشت اندر مثل چون مطبخی

دان ؞ که باشد اندرو مرغان بریان ؞ اکر طاعت برای

آن کنی تو ؞ که پای مرغ خود بریان کنی تو ؞ اکر

طاعت ترا بهر نعیم است ؞ نه بهر حق سزای آن

جحیم است ؞ هر آنکس را که باشد عقل همراه ؞ نجوید

مطبخ الا حضرة اله ؞ نشان ابلهی چیزی دکر نیست ؞

که مطبخ جوی وزانت خبر نیست ؛ چو دانستی که

خوی خوش بهشت است ؛ رها کن خوی بد زیرا که

زشت است ؛ بصورت چون تنت خورد این جهانرا ؛

بدست آور بمعنی ذوق جانرا ؛ ترا گفتست رزق

جان بدست آر ؛ که رزق تن دو آن آید بخرور ؛

و انکور آن ولایت مزهٔ ندارد وهمهٔ شراب او

از برنج بود وده نوع شراب وعرق سازند جمله

از برنج و در سرای خاقان چین در قلعهٔ دوم

از مرمر سفید حوضی است بنه در و بالای آن

~~حوض~~ حوض را کنبدی پوشیده اند از دوازده قسم

ملك چین شراب برنج درو میریزند از پنج در و

از چهار در خرج آن شراب میکنند روزی باشد

که هزار فوجی خرج سازند واین جمله از خرج

آن شراب بود ازبرای آنکه چندین هزار خلق که
از اطراف وجوانب عالم آمده اند فوجی فوجی
بایشان میدهند و با چندین هزار اسپ خادم و خانه
دختر که در سرایست و با چندین هزار امرا بدهند
و خاصیت آن شراب برنج انست که هرکس
خورد فربه وتن درست شود رباعی شرابی را که
سر مستی صفاتست ∴ حرامش دان اگر آب حیاتست
رباعی قدر گل و مل باده پرستان دانند ∴ نی تنگ دلان
تنگ دستان دانند ∴ ای بیخبر از بیخبری معذوری ∴
سریست در این شیوه که مستان دانند ∴ رباعی
یک جرعه می از مملکت جم خوشتر ∴ درد قدح از
غزای مریم خوشتر ∴ اه سحر از سینهٔ هر خماری ∴
از نالهٔ بایزید و ادهم خوشتر ∴ فصل و تعظیم و ادب

خطاییان بمرتبه ایست که گویا ادب و حرمت و
عزّت را از همه عالم جمع ساخته اند و بزن
و مرد خطای داده فرد ادب تا چیست از نور آلهی؛
بنه بر سر برو هر جا که خواهی ؛. باب پانزدهم
در بیان خرابات و خراباتیان در هیچ شهری از
شهرهای خطای نباشد که محلهٔ جدا ازبرای زنان
و خراباتیان نباشد و پانصد خانه و ار و هزار خانه
و ار بودند در بعضی شهرها و اکثر دختران
میرانند که بسبب نوع نوع گناه می باشد در
قانون ایشان که از پدران ایشان ظاهر میشود و
بواسطهٔ آن گناه بحبس و قتل میبروند و پسران
آن امرا لشکری میشوند در پایهٔ ادنی و زن و
دختران ایشان عورات خرابات میشوند و روی پسران

خودرا مادر و خواهر هرگز نبینند و آن امرارا خان

مان خراب شده و اثر و نشان او کم شده و انواع

آن گناه آنست که حکم پادشاه‌را دور از روی حاضران

نگرفته باشند و یا شکایت و خیانت اندیشیده بودند

و یا در خرابات بازنان مجلس کرده باشند واگر از

این انواع گناه بعضی‌را خلق شهری و بازاری کرده

باشد بحبس و قتل بروند و پسران اورا نیز

لشکری سازند و زن و دختران اورا بفروشند فصل

و استسقا مخصوص خراباتیان بودن سبب آنکه اگر

باران نبارد از آن دیار خط پیش پادشاه بفرستند

و از دوازده قسم ملک چین در همه فصول لاینقطع

خبر بخط محـ بخاقان چین بفرستند که برف چه

مقدار بارید و باران چند بارید و در هر باریدن چه

مقدار در زمین کار کرد و از همهٔ امور ملکی همچنان

خبر لاینقطع بخط پیش خاقان بفرستند و جواب

خط آن امرا نیز لاینقطع از پیش خاقان بایشان

میرسد و در آن دیار که باران نشده باشد از خان

خطای حکم بر آید که در آن دیار ~~خراباتیان دیرهای~~

~~خطای بود~~ استسقا کنند و استسقارا عورات خرابات

کنند و جای استسقای خراباتیان دیرهای خطای

بود و آن خراباتیان چون عزم استسقا کنند همهٔ

توابع و لواحق خودرا الوداع کنند و وصیت کنند

زیراکه ایشان طایفهٔ زانیه اند و واجب القتل و

قتل ایشان را موقوف کرده اند نظر بحکمتی و دیگر

آنکه از اولاد خائنین اند و اگر باران نبارد و

استسقای ایشان قبول نشود چندین هزار بحبس

و قتل بروند زیراکه از زمان سابق بر کردن

آن طایفه تحمیل کرده اند که اکر باستسقای ایشان
باران نبارد از ایشان بکشند هر چند که خواهند و
هر کدام را که خواهند و از مال اوقات آن دیرها
ازبرای اهل استسقا دعوتها سازند بلا حیوانی تا
زمان مقصود و چون آنقوم بی باک غارت کر دلها و
دینها را ازبرای استسقا بدیرها حاضر سازند بیت
میدهم صورت تغیر میکزارم موی سر تا نیوشد روز
من ماه خراباتی دکر ایشان نیز ترک جماع دادن بکنند
و همکنانرا الوداع بکنند و با صد ترس و لرا آن
بت رویان خراباتی بیایند کروه کروه و جای و مقام
خود دیرها سازند تا زمانی که باران ببارد وطریق
استسقا کردن ایشان آن است که کروه کروه بنشینند
جملتهً در سازندکی و خوانندکی احد آیند کروهی برخیزند
و بمقام سازها اصول می نمایند و رقص میکنند

در دوازده مقام و بازیها ولعبهای عجیب وغریب می
نمایند و آن کروه بدر آیند و کروهی دیکر در آیند
و در پیش بت رقص میکنند و زاری میکنند و
چون آن کروه بدر ایند کروهی دیکر در ایند همچنان
تا دیرگاه از ترجان نه خفتن ونه خوردن ونه آسودن
شب و روز در زاریهای جان سوز ونالهای دلفروز
بیت ما زآدم درد دل میخواستیم ؛ تا جهانی را بدو
آراستیم ؛ و چندانی از آن نوع زاریها بکسد که اجابت
نشود و باران ببارد وحکمت شناسان خطای فرموده
اند که اجابت استسقا بنالهٔ جان سوز میشود
و آن خراباتیانرا بیدا کرده اند وقتل ایشانرا
ترسانیده وچون زاری ایشان از سر ترس وسوز
بود بنادانیٔ ایشان حضرت او نظر ~~ملحد~~ نکند و
قبول کند و باران بدهد بمرتبهٔ که دیده شد

کوهها وادی سیل آمد و بسیاری از شهرهای معظم را
خراب کرد از حضرت او هیچ کس نومید نشد شعر
بنادان آنچنان روزی رساند ∴ که صد دانا درو حیران بماند ∴
جمله را رو بره کعبهٔ مقصود یکیست ∴ رند و سجّاده نشین
زاهد و خورشید پرست ∴ و اگر زاری ایشان در نگیرد و
باران نبارد و از محلتش تجاور کنند و قحط شود چندین
هزار بکشند و اگر قیمتی شود بعضی را بکشند و بعضی را
بگزارند و در کوی خرابات معلم خانه هاست که اولاد اهل
خرابات را که دختر بود سازندگی و خوانندگی تعلیم کنند
و اگر پسر بود بازی گری تعلیم کنند و دیگر عجایب
آنکه آن خراباتیان خورشید رویان پری زاد خیل خیل
سازهارا در گردن حمایل کرده و صراحی های پر می بر
داشته و ساغرهای فغفوری پر می بر سر دست گرفته
و سازهارا ساز کرده بخوانندگی حزین آواز کرده مثنوی

جمله موسیقار زن بر بت سرای ⁘ لحن داودی ایشان
جان فزای ⁘ برکشیده آن بتان بکسر سماع ⁘ عقل جانرا
کرده جان تن را وداع ⁘ رقص کنان بشین و شور تمام
تلب تلب بر مثال قلندران در بازار برسه در آمده
بعده و کسانی که زر پادشاهی میخورند در خرابات عورات
نتوانند رفتن اگر بگیرند بکشند وکسانی که زر بآنجا
تلف میکنند بازرگانانند و اهل حرفت و در هر شهری
چندین اگر بهاست از بادشاهی کرد بازار و محله می کردند
و مرده های کسانی که زر بخرابات تلف کرده اند و
از گرسنه‌گی مرده می برند و بدریا می اندازند و هیچ
کس بر ایشان رحم نکنند و از گرسنه‌گی بمیرند و
چندان اند که در سر و بر و چشم ایشان شپشش
افتاده و بعضی از ترس جان هر دو کس بهم جمع
شده اند و برهم مشت زنی میکنند و دکان بدکان

177

گدای میکنند و مشت بی دریغ بر سر و روی یکدیگر
می زنند بمرتبهٔ که سرهای ایشان شکسته و سر و روی
ورم کرده باآن راضیند که در هر دکانی یک درم طعام
بدهند تا بمیرند و باوجود آنکه ارزانی بمرتبه است که
یک درم نقره را هفتاد پُل میدهند یک پل را یک کاسه
اش میدهند و باوجود آن ارزانی چنان از آنها که زر
در خرابات ضایع کرده اند از گرسنگی بسیاری مرده
اند و می میرند کسی چیزی نمیدهد وآنانکه مشت
زنند در آن دکان که چیزی ندهند نگذرند و برهم
میزنند چندانکه صاحب دکان بترسد مقداری طعام
بدهد زیراکه اگر ندهد از آنها یکی کشته شود بر
صاحب دکان علیه بیاید و در بعضی دکانها مقدار
نخودی طعام بدهند راضی شوند و بعضی از آن
طایفه تنها باشند از گرسنهگی بی طاقت شده و

یک دست خودرا در گل و کندی آلوده و با هر کسی
برسد که جامهای پاکه از او چیزی طلبد آن کس
از ترس جامها چیزکی بدهد مثل یک فندق یا
یک بادام واگر یک دانهٔ تلخ زردآلو باشد که قانع
است و اگر ندهد بزند بر جامها رسوا کند و از
کس نترسد زیراکه هول جانست ولی همچون کرده
عاقبت بیقوت میشود و می میرد برو هر کر
رحم نکنند زیراکه او بر خود رحم نکرده است و
در اثنای مشت زنی ایشان شخصی طشت خاکستر
بر چشم و روی یکی زد چنانکه نتوان کفت ویک
جوز داد هیچ نکفت و درکزشت از جهت خرابات
با آن درجه رسیده اند و اندر آن شهرها رسم چنان
است که بعد از پیشین که از کا برخیزند همه بخرابات

روند و آن خرابانیان همچون اصنام مصور خیل
خیل همه ملبس و مذهب و مزین نشسته در
چار درها و پنجره‌ها و منظره‌ها و مشتری میخواهند
اکر کسی بدام ایشان افتاد حر بحولی در آورند
که از باغ ارم نفس میزنند یکی را قبول کرده
اید دهی دیکر بخدمت او ایستاده اند کروهی
سازنده و کروهی خواننده و کروهی رقص و بر روی
تخت منقش بنشانند که بسترها و بالینها همه
از اطلس و کمخا و صفای آن اشیارا چگونه بیان
کنم که زبان قلم قاصر است و ساعتی که در آن
جای عیش و عشرت کردند باز بجای بردند که
از همه اسباب صحبت اراسته و در لطافت و
صفا از مقام اول زیاده بود همچنان از آنجا باز

بجای دیگر مثل هذا چنان بفرسینند که آنکس
هرکز یاد وطن خود نکند کلشن شراب و شمع
و شاهدرا چه معنیست ؛ خراباتی شدن آخر چه
دعویست ؛ شراب و شمع و شاهد عین معنیست؛
که باهر ذرهٔ حق را تجلیست ؛ وچه کونه بیان
کنم آن زهرهٔ جبینان را و چون شرح دهم رقص
کردن آن پرندانرا وچون تقریر کنم خواندکیهای
حزین ایشانرا و چون بکویم ساق کریهای آن سمین
بدنانرا و بچه عبارت تقریر کنم پاک و بیمو و
محلق بودن اندام ایشانرا مطرب از قول عاشقان
برکو ؛ غزلی خوش ترانهٔ ترکو ؛ دف بصورت تو پای
میکوید ؛ این حدیث بازم از سرکو ؛ سخن عاشقان
که خواهی کفت ؛ بعبارات همچو شکرکو ؛ تو حدیثی

زراه صوفی پرس ⁖ نکتهٔ از ره قلندر کو ⁖ زاهدان
از کجا و ما زکجا ⁖ ما و دردی کشان و بی سر و پا ⁖
و رسن بازی در خطای کار دختران پاکیزهٔ صاحب جمالست
خوش طبع خطاییان از اینجا فهم میشود فصل و
عورات امرا و خلق شهررا کس روی و موی و قد
نبینند ~~برای~~ ازبرای آنکه عفیفه و ستیره اند و
جمله سرخ و سفید و نرکس چشم چشم سیاه
سرو قد سمین بر شوخ و شنک شرین لبان حاضر
جواب بیت دلبری شوخ و شنک می باید با دو
لب همچو قند می باید و آن عفیفه های مستوره
چون خواهند که جایی روند باقچهٔ محفهٔ بکیرند
و آن حمالان در محفه بدر حولی بنهند آن ستیران
چنان در آیند که قد ایشانرا کس نبیند و از آن

محفها در شهرهای خطای در کوچه و بازار خیل
خیل میکردانند با اطلسهای ملوّن بر آراسته دریغا که
آن رسم در شهرهای اسلام بایستی و مرد و زن
در آن ملک همه سفید پوست و سیاه چشم بودند
و زرد و کبود چشم در آن دیار حکایت و اثر جن
در آن دیار بطریق تسخیر میباشد مثل آنکه عورتی
در آب برهنه در آمده از آب سر بر آورده دیده که
جامهٔ او در جایش نیست و در جای دیگر دوید
که جامها بگیرد او صورتی دید در پیش جامها و
با آن زن در سخن آمد و گفت من دیو ام و بر
تو عاشق شده ام اگر ترک شوهر خود میکنی من
جامهای تو بدهم و مال بدهم عورت از ترس با آن
دیو عهد بست و آن قصّه با شوهر بگفت و شوهر
آن زن بترسید ترک عورت کرد و آن عورت در

خان بالغ جای و منزلی داشت و امد و رفت خلق بسیار
بود و آن دیو با مردم از مغیّبات خبری میداد مثل
هُشت هشت آوازی می آمد وکس فهم نمی کرد آن
عورت با مردم ترجمه میکرد ازبرای باشش آن دیو
تخته بندیها کرده بودند جای آن دیو بود و از پیش
او پرده ها آویخته و آن زن در اندک زمان نقره
بیحد جمع ساخت مردمان گفتند وای بر آن زمان
که آن دیو در خشم شود عاقبت زرها از تو ببرد
باری اسباب ملک بخر و آن زن ملک و اسباب
بسیار خرید روزی که آن خشم گرفت همه چیز
آن عورت را برده بود و خانها و حولیها را جمله
در و دیوار اورا خراب تر کرده باغها و باغستانها را
درختها برکند و زمین‌های آن املاک را چنان سنگ
بارانید و سنگ لاخ کرده بود که هیچ قابل تیمار و

زراعت نبود و اثر جن در آن دیار اینچنین بود

غیر از این نوع مصروع نبود باب دوازدهم در بیان

هنرهای عجیب و دیگر ریزان ازخُوَین صورتی ریخته

اند بر مثال میلی درون او مجوّف و دیگر صد دانه زر

مرکب در یک اوان میکوبند صد برگ غازه بیک بار

شود آنرا غازهٔ زرین و هیچ برهم نچسفد و آن هنر

خاصهٔ خطای بود در ماسوای او کس نشان ندهد

لطافت آن سرخی در مرتبهٔ است که مقدار پر رباب

یک کف دست را سرخ زر اندود کند و دیگر بسنگ

اسیاب تماش بردازند که زبان قلم از شرح آن قاصر

است فصل بعده علاجهای غریب آنکه سینهٔ

یکی را سکافتند و سختی دل اورا بیرون کشیدند و

بشکافت و زرد آب در کاسهٔ کرفت و زخم اورا

دوخت بار بجایش نهاد و زخم سینهٔ اورا دوخت

و دیکر همراهی داشتیم که سالها بدرد دل مبتلا بود
چون بخطای در آمدیم بپش حکیم بردند سینهٔ اورا
بشکافتند و شش اورا کوشه اش ببیرون آورد و
مقدار درمی ببیرون آورده را ببرید و داغ کرد و
بجایش نهاد و زخم سینهٔ اورا دوخت و او
نیز از آن الم خلاص شد و از آن انواع عجایب
بسیار بود مثنوی بحکمت جاماس کی خواهی شدن ∴
مدتی در طاس کی خواهی شدن ∴ عاقبت عقرب
مراورا نیش زد ∴ او ندید از پس ولی از پپش
زد ∴ هم حکیمان جهان حیران شدند ∴ اندر آن دریای
بی پایان شدند فصل و توب بازی کار خراباتیان است
آب دان کاورا توب ساخته اند و جماعتی دختران خرابات
دور ایستاده و توب در میان بسر با می زنند چنان
نازک و با اصول که نمی کزارند که در میان بر زمین

افتد و دسترا درو دخل ندهند و بسر با زدن در

دور نگاه میدارند و نمی‌گزارند که از دوایره بیرون رود

و صورت بازیهای غریب بر مثال شیر و ببر و پلنگ

صورتها بر روی بسته هر زمان دهن‌ها باز کنند و

پنجها بکشایند و بازیهای غریب و اصولهای عجیب نمایند

و آن گروه فرو روند و باز بصوتهای نوع نوع بر آیند

و دم و چهار دست و پای پنجه دار و روی و پوز بر

مثال ددان تعبیه کرده حملهای غریب بدست و پای

اصول نمودن عجیب و غرابت آنها موقوف است بنظر

فصل در بیان آنکه علم نجوم پیش ایشان بغایت معتبر

است بمرتبهٔ که چهار تن از کملای ایشان سالها

در طبقهٔ اوّل سرای محبوس اند هر یک در باغ و

بستان جداگانه در محلی که چلّهٔ زمستان تحویل کند

و آفتاب باز گردد و از آن چهار کس چهار تقویم

187

بدار آرند و در آن اقوال که قول اکثر موافق بود آنرا
قبول کنند و از آن چهار تقویم یک تقویم استخراج
کنند بامر خاقان و پیش خاقان در آرند و خاقان
امر کند از این تقویم بنویسید و اهل قلم ده توده
تو کاغذ بر روی هم بنهند و بنویسند از آن است
که اوراق آن تقویمها از یک رو خواند میشود و یک
روی او خالیست چون ده کس بنویسند صد شود
و صد بنویسند هزار شود ازبرای آنکه کاغذ حریر
است چون بر یک نسخه نویسند ده شود و ده صد
شود و در یک هفته خزینه را بر تقویم کرده باشند
و اورا بارابه بشهرها قسمت کنند و باهل علم و
اهل قلم قسمت بدهند و هرکس که ده کس را حکومت
کند یکی بدهند و چندین هزار تقویم بچندین
هزار کس بدهند و احکام تقویم در تمام خطای

منتشر شود و ساعات را بعبیر نگاه دارند یک عبیر
سوختن یک ساعت مثل هذا و توافقان نعره و فریاد
نکنند و ازبرای متاع نوعی چیزی نوازند بیان شعر
گفتن ایشان فرد سالها در خون دیده پروریدم دیده را ∴
تا زبهر دیدن رویت بکار اید مرا ∴ و در این معنی
نیز گفته اند شعر بنطق آدمی بهتر است از دواب ∴
دواب از تو به کر نگویی صواب ∴ چو انسان نداند بجز
خورد و خواب ∴ کدامشن فضیلت بود بر دواب ∴ و
در این معنی جبستان گفته اند قطعه چیست
آن خانهٔ بود بدو در ∴ کند رو مارِ اژدها پیکر ∴ همچو
عیسی بود بیک نفسی ∴ مردهٔ زنده میکند بنظر ∴
باب سیزدهم در بیان مقنّن خطای و سبب آنچنان
ضبط کردن خطای چه بود و چند سال زنی یاد
شاهی کردن مقنّن خطای شخصی بوده بنام بوجین

کُوزین و پادشاه ان زمان عاجز آمد از ضبط خطای و
در آن زمان بوجین کوزین حکیمی بود در علم سیاق بر
کمال و آمده با خان خطای کفته اکر اجازت باشد ضبط
خطای بکنم بدو تفویض کرده و او قانون نهاد و ضبط
کرد و سبب آنچنان ضبط آن بود که در آن زمان باد
شاه خطای زنی بوده بنام لُوزی خاتون اثر دیوان کاه
او یسل امرای او و لشکر او همه از سنک تراشیده
و صورت آن عورت مقدار ششش کرهت که بر کوهی
نقش کرده اند و دیوی بوده بصورت خری می آمده
و با او مجامعت می کرده و صورت آن خررا نیز در آن
دیوان کاه او از سنک تراشیده اند و از او یک پسری
زاییده بصورت آدم و پای او بر مثال پای خر و کوش
او نیز بر مثال کوش خر و چون از مادر زایید
هر دو مشت کرده بود و چون باز کردند در یک
دست او چوب پارهٔ بود و در یک کاغذ پاره نوشته

1.90

این بود که کشتن و راندن و زدن حکما تعبیر کردند

که ضبط خطای با این سه چیز است یعنی بکشتن

و راندن و زدن بوجین کوزین با این سه چیز ملک

خطایرا ضبط کرد حکایت بوچین کوزین خود شاکردان

بر ارابها سوار شده کرد مملکت میکشت و قانون می

نهاد و ضبط میکرد و بر راهی کزشتن کودکان خانها

ساخته اند از کل کفت ای کودکان خانهٔ خود دور

کنید تا ارابه بکزرد کودکان کفتند خوش مقنّنی که

ارابه از خانه دور نکند و کوید که خانه از ارابه

دور سازید و آنچنان حکیمی بیک معقول از کودکی

ملزم شد و تا او زنده بود خطای مضبوط بود

چون او بمرد باز نا مضبوط شد و آخر عاجز آمدند

و کفتند پسری او کجاست در زمان حاضر ساختند

از او پرسیدند که دفتر کجاست نکفت و چون صد

چوب زدند اقرار کرد وگفت در گور با او نهادیم گفتند
که گور او باز کن و دفتر بیرون آر چون گور او
باز کرد دفتر بیرون آورد وچون دفتررا گشادند اوّل
دفتر نوشته بود که هرکه خواهد که ملک خطای مضبوط
شود هرچه دراین دفتر است با آن عمل کند اوّل
آنکس که این دفتر از گور بیرون کرد اورا باید کشتن
و بیرون کننده پسر بوجین گوزین بود بالفعل اورا کشتند
و بعده هرچه در آن دفتر گفته بود با آن عمل کردند
خطای مضبوط شد و آنچه در این کتاب مزکور شده
از ضابطهٔ قانون اوست حکایت بلعمی کو مرد عهد
خویش بود ⁖ چار صد سالش عبادت پیش بود ⁖
کرده بود او چار صد پاره کتاب ⁖ جمله در توحید در
رفع حجاب ⁖ چار صد روز و شبش در یک سجود ⁖
غرقه کرده بود دریای وجود ⁖ یک شب از شبها شبی
بس سهم کین ⁖ روی خود برداشت از خاک زمین ⁖

صد دلیل نفی صانع پیش کفت ؞ شمع کردون را خدای
خویش کفت ؞ روی خویش آورد سوی آفتاب ؞ سجده
کردش هار کلبی من کلاب ؞ عقل کو از حد امکان
بکزرد ؞ بلعمی کردد ز ایمان بکزرد ؞ عقل در حد سلامت
بایدت ؞ فارغ از مدح و ملامت بایدت ؞ باب چهاردهم
در بیان خطّاط خانها بلد تشبیه معلّم خانهای علم
سیاق و مدرسهای علوم ایشان که در همه ممالکه ساخته
اند از پادشاهی دیکر کس ساختن قانون نیست و هر
کس که آنجاها کسب کمال میکند از امرای اهل قلم
خطا یست و تحصیل قانون ایشان کرده اند و ضابط قانون
بل ضابط ممالک خطای ایشانند و شب و روز پیش
همه خطاییان مقسوم است بتخصیص ازبرای پادشاه
و ساعتی از آن قسمت تجاوز کردن رسم نیست و
قانون در قسمت شب و روز در مرتبه است که اکر

پادشاه در خواب از قسمت تجاوز میخواهد بکند نگزارند

و بیدار کنند ازبرای خط و کاغز نشان کردند و اگر نه

امور ملکی تعطیل میشود حقّا که خاقان چین و

امرای خطای بسر قلم ضبط در امور ملکی بجد تمام

اهتمام غریب می نمایند از بیان آن معنی زبان قلم

قاصر باب پانزدهم در بیان مردمانی که از اطراف

و جوانب عالم آمده اند و می آیند اوّل مردمانی که

از راه خشکی می آیند از ممالک اسلام مطلقا بنام

ایلچی باید در آمدن پیش خطاییان از گوی یا شهری

معظّم از سوباشی یا پادشاهی معظّم خواجه و غلام

همه برابرند زیرا که ماسوای مملکت خود شهری و

علوفه خوری در عالم ندانند مردم راه خشکی اسب

برند الماس و صوف و چوقه یعنی سقرلات و پشم

و آس و مرجان و شیر و یوز و سیاه گوش این

جمله باب آن دیارست و اسبان بارگیررا جمله را قبول کنند
و بلستکریان آن سرحد بدهند و اسبان خوب را همراه
صاحب پیش پادشاه بفرستند و هر اسب را دوازده
کس خدمتکار از منزل تا منزل تا صد منزل بدهند
و از آن دوازده شش او فانوسهای رنکارنک در سر
چوبهای رنکین منقّش اویخته از پیش و پس و چپ
و راست آن اسب می روند و شش دیکر سهٔ او
خدمتکار او ساروس او و سه کس خدمتکار دم او
و شیررا ده برابر اسب تجمّلست و علفه و یوز
و سیاه کوش را نصف شیر حرمت و علفه است
و صد منزل همه از این قبیله است و بخشش که
ازبرای شیر بدهند سی صندوق مال و در هر صندوق
هزار برکاله قماش بود از اطلس وکمخا و پای برک
و رکیب و آهن جامهٔ زرین و مقراض و کار دو سوزن

195

یعنی از هر جنسی بیک برکاله و از جمله هزار در هر

صندوقی بر شبر سی صندوق و بر یوز و سیاه کوش

پانزده و بر اسب عشر شیر و از آن ادمیان هر کس را

هشت جامه و از اطلس با استر قماش و سه جامه

رنکارنك بروی هم پوشانند که هر جامهٔ او دو کس را

جامه شود و نای کرباس که بهنای کرباس یکك قولاج

بود و موزه و غیره این جمله بخشش که مزکور شد

ماسوای بهای پیش‌کش هاست و این حمله بخشش و

انعام خاقان چین ازبرای هریکك مسلمان که الله تعلی

اورا آلان فی هذا الزمان ایمان عطا کرده و در اسلام

در آمده اکرچه آبای او چندین هزار سالست که در

طریق کفر سلطنت کرده اند زیراکه خطاییان اولاد

قالبند این پسر کین طای خان که این زمان

مسلمان شد حضرت سید انبیارا در خواب دیده

دل اورا بیرون آورده و شسته و بر او ایمان تلقین کرده

و او مسلمان شده و چون بیدار شده در دیوار حجره دیده

که کلمه شهادت نوشته شده بخط سبز و چون آن

واقعه‌را بدید کلمه شهادت‌را تازه کرد و همهٔ اهل سرای را

اعلام کرد و بسیاری از خواص و عوام اهل سرای

بتبعیّت او مسلمان شدند و خط نوشت و بیرون

سرای فرستاد و امرا و عوام خلق‌را از واقعهٔ خود

خبر داد که چه میکویید بعد از چندین هزار سال

در ظلمات کفّار مشرق بر دل من نور ایمان تافت

و این سعادت در جدّ و آبا و نسل و اولاد فغفور چین

نصیب من شد و اکر دانش شمارا کمالی و اصلی

هست باید که باسلام بیایید و چون امرا و خلق

آن خط بخواندند و آن سخن بشنیدند جمله متحیّر

بماندند و در جواب نوشتند که از پدران تو هیچ کس

مسلمان نشده و قانون نبوده که پادشاه خطای مسلمان
بود و چون آن خط امرارا خاقان چین بخواند گفت
معلوم شد که شما قانون نمی دانسته اید دلیل آنکه پدران
قانون بر ظاهر نهاده اند و بر باطن شما هیچ قانون
نیست و شما نیز بر باطن من چه کار دارید و
مسلمانی امریست معنوی و چون امرا و خلق عوام
آن سخن بشنیدند از آن سخن ملزوم شدند و
بترسیدند زیراکه امرارا نادانستن قانون در یک مسئله
گناه عظیم است و از آن سبب بسیاری از امرا و
عوام و خواص در اسلام آمدند زیراکه کفّار مشرق را
چه شهری و صحرایی میل تمامست باسلام و چون
خاقان چین باسلام آمد آن خلق چین را ضروری
باسلام میباید آمدن زیراکه همه آن خلق پادشاه
پرستند هرچه بگوید قبول کنند و چون آن نور

از جانب مشرق قوت گیرد کفّار مشرق در اسلام
خواهند آمدن بلا نزاع زیراکه ایشانرا خصومت
دینی نیست و چون افضل الغزاة العالم و مفخر السّلا
طین روی زمین ظلّ الله فی الارض سلطان روم چراغ
دُرِّ شب افروز او دلیل هدایت ظلمات کفار مغرب
شود و بنور معرفت ایمان سپاه جهانگیر او نور
مغربی را بنور مشرقی پیوندند و ظلمات کفر از روی
زمین برداشته شود و معنی اذا جاء نصرالله والفتح آن
زمان بتمامه بظهور آید بحرمت النبیّ واله و انعام او
رسید وگزشت و چشم امید بر انعام تست اللّهم
ارزقنا بیت ای سخی طبعی که همچون آفتاب ∴
حال مسکینان به پشت روشنست باب شانزدهم
در بیان قلماق گروه گروه مبدر آیند و بخشش میگیرند

و می روند و پیش کش ایشان یکان بیراسب و متاعی

که از قلماق حاصل شود سمور بود و تنه کار در

صحرای ایشان بود دو شهر است در صحرای قلماق

یکی را قراقریم گویند و یکی را قونار اوی و آن هر دو

شهر از آن بازرگانانست و گویند ظلمات بر جانب

شمال آن شهرهاست فصل در بیان تبت و سکان

او مردم تبت در کوههای خطای میبودند و تبت

کوهیست از کفار صحرایی پادشان از زمان سابق

آن کوهها را با ایشان داده اند جهت دادن کوهها آن

بوده که یکی از پادشاهان خطای را دشمنی با عسکر

قوی ~~روی~~ روی نمود چون از هردو جانب صف

برکشیدند و مقابل شدند سکی بر مثال هزبر در

میان آمد و پیش پادشاه خطای رسید و بر زبان

آمد و گفت اگر تو دختر خودرا بمن دهی من

سر پادشاه آن لشکررا ازبرای تو بیارم خاقان با آن
سگ عهد کرد که بدهم و کوشهای آن سگ بر مثال
سپری بود و آن سگ گویند چند خیری زد و
بصف دشمن رسید و خیزی زد و سر پادشاه آن
لشکررا از تنه برکند و پیش پادشاه خطای آورد
و انداخت و خاقان بر عهد خود وفا کرد آن دختررا
با او داد و آن سگ فرزندان شد و چون آن سگ
بمرد و آن دختر خاقان با فرزندان خود خط کاغز
داد و پیش خاقان فرستاد معلوم بدر باشد که
قضیهٔ چنین و چنین بود و چنین شد و این
جماعت فرزندان منند پدر چه فرماید چون آن جماعت
خط بخاقان دادند و خاقان احوال معلوم کرد و بخششها
داد و آن کوهای خطای با ایشان داد و تبت مردمان
اند از نسل ان سگ و از دختر خان خطای و از

آن جنس سگان اند که در کوههای خطای می باشند

تبتان از آن سگان پیش‌کش می آرند برای پادشاه خطای

و در درگاه عالی سلطان روم از آن سگان هستند که

اورا ساسانی گویند در روم ولی اصلاً سگ تبت

گویند و اهوی مشک را آن سگان شکار کنند پیش

کش تبتان آن سگانند و طلای جبلی فصل در بیان

هندیان پیش‌کش ایشان فیل بود و بصورت بعورتان

مانند بودند و مارا نگذاشتند که آنرا بدانیم زن یا

مرد اند ازبرای نگاهبانان هستند نگذارند باب هیفدهم

در بیان زراعت ملک خطای صد روز در درون

خطای رفتیم متصله زراعت بود کوه و صحرا و ریگستان

و سنگستان را خاک بارابه در آورده اند و زراعت

کرده بمرتبهً که در آن دیار جاروا بصحرا بچرارها نکنند

دایما در خانه نگاه دارند و دو سه ماهه راه در سایهً

درختان متّصله رفتیم که دورویه در راه نشانده بودند
و همه زراعت خطای با آب بارانست اگر باران نبارد قیمتی
و قحطی شود حکم از پادشاهی بر آید که علاج قیمتی
بکنید حکم بکنند هرکس زیاده از یک ماهه توشه داشته
باشد بفروشد و جمله مردم گندم و برنج و آرد
زیادهٔ خودرا بدر آرند و بفروشند و اگر پنهان کنند
بقتل بروند ازبرای آنکه هرچه خریده اند همه در دفتر
است و اگر بآن نوع قیمتی دفع نشود بده روزه حکم
کنند اگر دفع نشود فقرارا از انبار پادشاهی نوشته
بدهند و بگویند بروید بجایهای سیری و اگر دفع نشود
قحطی شود نعوذ بالله حکم بر ممالک بفرستند که
هرکس که صد مُت گندم بیارد اورا منصب سرداری
ده کس بدهیم و اگر دویست مت گندم بیارد سردار
بست کس سازیم مثل هذا چندان غلّه در آرند بر آن

مملکت که سبز شوند کویند که دکر میارید پس شد
بعد آتش شهر سوختن را بسه چیز علاج کرده
اند یکی آنکه پاسبان آتش برکار کرده اند شب
روز جرس میکردانند و چوبک میزنند دوم حکمست
که در هر خانهٔ هر شب یک فوجی آب حاضر داشته
باشد وای بر آنکس که آب حاضر نداشته بود چون
آتش کیرد همه کس جهد کنند فوجی آب رسانیدن
و آتش نشاندن را و اکر نتوانند آتش را کشتن بازار
و محلّه چنان بترتیب ساخته اند که یک طرف بازار
و محلّه بسوزد نتواند بجانب دکر کزشتن امکان ندارد
زیرا که هر محلّه و بازار جدا بجدا است از ترس آتش
بعده عجایب آسیا و هیزم آن در خان بالغ هیزم
او سنک است و در تمام خطای آسیارا سنک
زیر میکردد اکر کسی چنان سازد که سنک بالا

بگردد اورا بکشند زیرا که تغییر قانون امکان ندارد بلد

تشبیه دگر بیان کعبهٔ خطای چهار هزار سالست که

دیری ساخته در زمان شکموین و مردمانی که ازبرای طواف

او می روند در راه او ریاضات غریب و جمله‌های عجیب

میبرآرند آخرین ریاضت آنست که کوهیست درغایت

بلندی و بر کمر او میخی از پولاد زده مثل ران آدمی

و آنکس که ریاضت او بر کمال رسیده بود بر میان

او رسنی می بندند و بگزارند تا بر آن میخ سوار شود

و رسن باز کند و بر آن میخ جسفیده با صد ترس

و لرز نشسته اگر پاین نگاه میکند چشم سیاه می

شود و اگر بالا نگاه میکند مثل آن چهل روز و شب

در آنجا اگر خواب نرود ونترسد پرواز کردن آن کس را

مسلّم شود و از آن میخ ببرد و بر سر کوهی بنشیند

و از کوه بکوه پرواز میکند و هر جا میخواهد میرود

و اکر بر آن میخ نتوانست نشستن و یا خواب برد
بیفتد و پاره پاره شود و آن طایفهٔ اهل پرواز را
ورای پوست و استخوان در بدن چیزی نبود و خوردن
آنها شربت آبی خوشانیده با ادویهٔ چای فصل و
دم داری اهل ریاضت ایشان چنان است که نه خوردن
و نه کفتن و نه خفتن همچون چوب شده اند و در
سه شب و روز یکبار نفس زنند و شربتهٔ آبی
مزکور بخورند و باز حبس نفس بکنند و بعضی دکر
چنان ورزش کرده اند که از راه ذکر نفس زنند
مثل آنکه صحن خاکستر در میان پای خود بکیرند
و تنبانرا مقدار سوف سوزن بزرکی سوراخ کرده
و از آن راه در آن زمان که میخواهد نفس بزند
اشارت بسوی صحن خاکستر بکند چون نکرسته
شود خاکستر کرد میشود باب هیجدهم در بیان
زر و نقره و پل و کاغز بجای پل خرج کردن چنانست

که در شهری که پل را نبک نگیرند حکم از پادشاهی
بر آید که باین چنین مهر کاغز مهر کنید و بجای پل
بگیرید کرا زهره بود که نگیرد و آن کاغز مهر کرده را
میگیرند و خرج میکنند چون پاره شود یا ویران شود
نگیرند چون خلق عاجز آیند راضی شوند با آنکه پل را
رایج نگیرند و پل روان شود و زر و نقرهٔ خالص را
سکهٔ نزنند و اقچه بزنند مثل قلعی بکاز بزنند و
بدرم خرج کنند ادنا زردار ایشان صد هزار سیر و
دویست هزار سید میگویند و هر سیدی ده درم نقره
است صد هزار سیو آنجا مثل صد هزار اقچهٔ اینجا و
زن و مرد ایشان همه صرّاف و مبصر و ده نوع نقره
میگردد همه را بشناسند و بمراتب قیمت او بدانند
و زن و مرد و خورد و بزرگ همه واقف و شهری و
شهر نشین چنانکه در تمام خطای یکده کوی نبود

207

الا در حصاری و همهٔ محلّه و بازار آراسته و آتش بازی
عام است و خورد و بزرگ همه داروی توب را بسازند
و همه آتش بازی بدانند باب نوزدهم در بیان قانون
نگاه داشتن ایشان بمرتبه ایست که اگر پدر از پسر
و پسر از پدر و مادر سرموی خلاف قانون بینند
بلد توقف برود و غمز کند و خلعت و بخشش بیابد
و بکشتن بدهد و باک ندارد و از خرد و بزرگ چنان
مطیع یکدیگرند که یک کار دو بار فرمودن و یک سخن
دو بار گفتن نبود دریغا در مملکت های اسلام این
بایستی اگر دوبار کاریرا فرموده شود و یا گفته شود
در قانون درخور گناه او انتقام میکنند و رحم نمی کنند
از ترس فوت قانون باب بستم در بیان نگارخانهٔ
چینی و در همه ممالک چین هیچ شهری و محلّهٔ و
بازاری نبود که درو نگارخانهٔ معظّم و مصوّر

بصورتهای عجیب و منقش بنقشهای غریب و در تمام
ملک چین هیچ حولی نبود که درو نکارخانهٔ در خور
آن حولی نبود عیب نکارخانهٔ چینی صورت جن درو
بودنست و اکرنی بغایت جایهای باصفاست روح افزای
جانفزاست و در خان بالغ سه توی بدهند ازبرای هر
طایفه جدا جدا و در آن توی میوه‌های رنکارنک و
لوطهای کوناکون در همهٔ خانها درچیده و از همه سازنده
ها و خواننده‌ها که خاص سرای خاقان چین اند خیل
خیل حاضر ایستاده و از همه بازیکران در شهر خان بالغ
است کروه کروه حاضر شده و صف برکشیده و در
ان اثنا یکی خادم از درون سرای و یکی میر لشکر
از بیرون سرای هر دو با تجمّل مزکور باکمرهای یشم بر
میان بسته بیایند از برای توی دادن آن مردم چون
از تخت روانها آن دو سردار پنجاه هزار کس فرود آیند

بنشینند کمرهای بشم ازمیان واز کنند وکمرهای زر مرصع

بانواع جواهر بر میان بر بندند و بنشینند و بعیش وطرب

مشغول شوند مهمانانرا اشارت بعیش ونوش بکنند

سازنده‌ها در ساز درآیند و خواننده‌ها در ناله بیایند با

آوازهای حزین دردناک و بازیگران گروه گروه در انواع بازیها

در آمده فرد میان مجلس می مطربی مرا باید ٭ که از

ترانهٔ او روح در سماع اید ٭ در اثنای آن ساز وصحبت

بیکبار نه دانه دختر نه ساله هم‌قد هم‌سن هم‌زاد

جمله اطلسهای زربفت پوشیده و سرها برهنه وکاکلهارا

پریشان ساخته وزلفها حلقه حلقه انداخته و ان

لعبتان چینی وآن گل‌غنچه‌های نوباوهٔ نورستهٔ نوشکفته

و از آن جاکه نمایان شوند همه در اصول میآیند و در

مقام مینهند چون اصول کناه بیایند و رقص‌کنان

روی خدمت بر زمین نهند و در دوازده مقام رقص

کنند و در بست وچهار شعبده اصول نمایند که

غریو از آن مجلس بر خیزد و همچنان اصول کنان و بمقام

سازها رقص کنان بیرون روند و بعد ایشان نه پسر

همه چهار ده سالهٔ خورشید طلعت و حوری نژاد بصد

لطافت و ظرافت کرده اول بیایند و در دوازده مقام اصول

نمایند و رقص کنند و حلاوت نظارهٔ ایشان و حرارت

سماع ایشان و طراوت عزار ایشان موقوفست بسماع

و نظر فصل و سه چیز در آن ملک است که به ازو

مگر در جنّت باشد یکی عنّاب در غایت بزرگی و شیرینی

به ازو مگر در جنّت باشد و دو گل یکی گل خشخاش

و دوم گل نیلوفر مثل صحن کوچک و هریک صد برگ و

صد رنگ به ازو مگر در بهشت باشد و خطای در

پوشش بسیار تکلّف میکنند هرکس را دویست وسیصد

جامه بود و سی سال جامهٔ را بپوشند هنوز نو بود

از آنکه دست بطعام نرسانند بعده و در برداشت

موئی رسوم و آیین ایشان پنج و شش ساله برق بکنند

مثل آنکه کشتی سازند از کاغز و درون او بر کل وکل بری
و مثل مناره‌ها سازند از کاغز بری و درون بر کل بری مثل
آکنده از سرتاپای او ببزرکی و به بلندی مثل مناره بلند
و بغرابت ولطافت آنها در ماسوای آن ممالک پیدا نشود
وکس نداند ساختن مثنوی الفت ار کیری بتصویر اجل ∴
مانی آخر جاودان ولم یزل ∴ زنده جاودرا آخر چه غم ∴
جان اکر صد ره برآید در الم ∴ چون بود دل در قضا بی
سرکشی ∴ در میان صد غمش باشد خوشی ∴ میدهد دود
دل محنت کشان ∴ از صفا و زجلای دل نشان ∴ هرکه باشد
در دلش نور آله ∴ از دل او لمعه افتد سوی ماه ∴
چون کشادی روی دل ای دیده‌ور ∴ می نکر هرسوی
خورشید وقمر ∴ با اجل کردان دل ما آشنا ∴ اخر از
فضل خودت ای رهنما ∴ حکایت فلاطون آنکه استاد
جهان بود ∴ مکر در ابتدا ~~غرمش~~ عزمش جهان بود ∴

که استخراج زر تدبیر سازد ∴ زمس سفسه کند اکسیر سازد ∴ چو نیچه سال شد در گوشهٔ کم ∴ زقشر بیضه و از موی مردم ∴ چنان اکسیر کرد و معتبر کرد ∴ که اندکی کیمیا بسیار زر کرد ∴ چو زر کردن چنان آسان شد اورا ∴ بقیمت خاک و زر یکسان شد اورا ∴ بخود یک روز گفت ای دل بیندیش ∴ که اکسیری کنی در جوهر خویش ∴ چو قشر بیضهٔ و موی سر امروز ∴ زجهدت کیمیایی شد دلفروز ∴ گر اکسیری کنی در جوهر خویش ∴ بود آن کیمیا از عالمی بیش ∴ که کم آمد زقشر بیضه جانت ∴ نه موی سر فزون گشت از روانت ∴ چو نیچه سال این اکسیر کردی ∴ نخفتی روز و شب تدبیر کردی ∴ کنون گر عاقلی این کیمیا ساز ∴ دو عالم در ره این کیمیا باز ∴ چو عزمش جزم شد سالی هزار او ∴ زخلق عالم آمد بر کنار او ∴ چنان از جوهر خود کیمیا کرد ∴ که از نورش

دو عالم پر ضیا کرد ∴ زپیشش محو شد مه تا بماهی ∴ برو
شد کشف اسرار آلهی ∴ دو پانصد سال در اسرار بنشست ∴
شبا روزی ز درد کار ننشست ∴ زمستان داروی بودیش
در پیش ∴ که مالیدی زسرتاپای در خویش ∴ برستی موی
همچون بربر اعضاش ∴ زمستان دفع این بودی زسرماش ∴
سر رشته بود یک داروی دیگر ∴ که تابستان بمالیدی بخود
بر ∴ بر یزیدی از او آن موی اندام ∴ بدادی تف
تابستانش ایّام ∴ یکی دارو دگر مرکار کردی ∴ بهر شش
سال ازو یکبار خوردی ∴ باستادی مزاج او تبعدیل ∴
بیفتادی رطوبت هیچ تحویل ∴ اگرچه افضل روی زمین
بود ∴ خور و پوشش دو پانصد سال این بود ∴ برش
رفت ارسطالیس ناگاه ∴ سکندر بود با او نیز همراه ∴
نشسته بود افلاطون در اندوه ∴ بغاری سهمگین در
جنب شش کوه ∴ درختی بود زیر چشمهٔ آب ∴ فلاطون

مانده آنجا سینه پر تاب ∴ سکندر گفت آخر یک سخن

گوی ∴ هرکه دو آمدیم اینجا سخن جوی ∴ جوابش داد

آن استاد ایام ∴ که خاموشیست نقد ما سرانجام ∴ چو

خاموشیست رنگ جاودانی ∴ برنگ جاودان شو تا بمانی ∴

سکندر گفت اگر خواهی طعامی ∴ مرا باشد از آن عالی مقامی ∴

چنین دادش جواب آن مرد مردان ∴ که ای خسرو تنم

مبرز مگردان ∴ مخور کین خوردن آن کردن نیرزد ∴ بمبرز

رفتنت خوردن نیرزد ∴ شکم چون باشدم جای نجاست ∴

درونی علم گنجد نی فراست ∴ سکندر گفت ای مرد جهان

تو ∴ بخفت آسایسی کن یک زمان تو ∴ جوابش داد پر

حکمت اندیشش ∴ که چندانی مرا خوابست در پیش ∴ که

نتوان گفت کان ~~چند شب~~ چندست و چونست ∴ مرا

خود عمر پنداری کنون است ∴ چو هردم میدهندم

تازه جانی ∴ روا نبود اگر خفتم زمانی ∴ چو گشت از

215

کفت وکویش دل پریشان ⁘ بکوهی بر شد و بکریخت زیستان ⁘ سکندر و ارسطاطالیس هشیار ⁘ بهم بکریستند از درد بسیار ⁘ اکر تو کیمیایی عالم افروز ⁘ نمی دانی زافلاطون در آموز ⁘ چو سازی کیمیا سیم و زر هم ⁘ زقشر بیضه وازموی سر هم ⁘ تنت را دل کن و دل درد کردان ⁘ کزین سان کیمیا ~~سازسا~~ سازند مردان ⁘ مثنوی چون بلارا دل زبهر روی یار ⁘ در طریقت کرد از جان اختیار ⁘ عالی بی چشم سر بینی عیان ⁘ جمع بینی صورت روحانیان ⁘ هرکه او شد در بصیرت بر کمال ⁘ بر کمال آمد دلش از روی حال ⁘ ماند در کنج ریاضت متصل ⁘ اهل دل پنها سوی حق میل دل ⁘ ای خوش آن کو زاد این ره برکرفت ⁘ کشت یک رو دامن رهبر کرفت ⁘ آنکه خواهد رهبر این

راه جست ∴ دل بکل از غیر پردازد نخست ∴ هست
مطلوب از دل وجان رونهان ∴ زآن سبب دل بخود
آمد در جهان ∴ دل جلا گر یابد آخر روی یار ∴ زآن
جلا ظاهر شود بی اختیار انتظار ∴ سال و مه چون
در طلب بی پا وسر ∴ باسی از فقر اندکی یا بی خبر ∴
درد فقرت چون گریبان گیرگشت ∴ رایت جاهت
زگردون برگزشت ∴ پادشاها فقررا در ملکه جان ∴ هست
پی در پی لوا خورشید سان ∴ چرخ کحلی کرده افسر
خاک پاش ∴ بوده دریا یک نم از ابر عطاش ∴ زر
اگر گیرد بکف باشد چو خاک ∴ نیست چون با آن
دل اورا زآن چه باک ∴ جمله را دل جوی رهبر دست
گیر ∴ فیض بخش عالم از نور ضمیر ∴ و از کارهای
عجایب لشکر خطای آنکه خطایرا خطاییان میگو

در سیزده هزار سال با این کمال رسید زیرا که پیش
خطاییان شب و روز محسوبست مثل آنکه پانصد سال را
هزار سال گویند و چنین هزار سال را یک قرن گویند و
اصل بنای خطایرا سیزده قرنست میگویند و هر قرن
او هزار سال ایشان بود و دلیل آنکه خطای سیزده
قسم است و هر قسم او در هزار سال ایشان معمور
شده و طریق معمور ساختن خطاییان خطابرا چنان
بوده که در اول حال که خطاییان کم بوده اند کنج
دنیارا اختیار کرده اند زیرا که چون قابل کافر شد
و چون کافر شدن فرزندان آدم از میان خود اولاد
قابل را راندن و اولاد قابل رو بشرقی ارض رفتی تا
رسیدن بنهایت ارض یعنی انقطاع و آن مقام مزکوررا
اختیار کردن یعنی ارض خطای‌را که جانب شرقی و

جنوبی او دریاست و جانب غربی و شمالی او صحراست
و چون در روی زمین ارض خطایرا اختیار کردند و
قرار کرفتند و اتفاق کردند که مارا جای باید ساختند
ساختن که اکر دشمن بیاید برما دست نیابد هر کس
چیزی کفت و آخر بر آن قرار دادند وکفتند دو طرف
دیار ما دریاست و دو طرف او خشکی اورا باید که
خندق و دیوار سازیم تا مردم مارا و حاروای مردم مارا
و کشت وکار ایشانرا از دشمن زحمت پشا پش نباشد
و از کنار دریا ابتدا کردند طول او سه ماهه وعرض او
قریب یک ماهه خندق و دیوار ساختند و یکقرن که
هزار سال ایشانست در آن خندق و دیوار کار کردند
و در آن زمین بشهر و حصار ساختن ممالک خودرا
آبادان و معمور ساختند و در قرن دوم مثل هذا دیوار

219

و خندق بریدند طول او سه ماهه راه و سر او بدریای

مشرق متّصل و عرض او قریب یک ماهه بخندق غربی

متّصل ساختند و آن قسم دوم است که در قرن دوم

ساخته اند و قرین مزکور شد که پیش خطای هزار سال

بود و تمام شهرها و حصارهای اورا نیز ساختند و

قسم سیم را در قرن سیم مثل هذا ساختند قسم سیم

برکه رسید بعد از آن دشمنان شان که خلق صحرایند

بسیار شده بودند و از قسم چهارم ابتدا کرده اند

زمین آن قسم را از دشمن کرفتند و از آن خود ساخته

اند چند بار صد هزار لشکر چند ساله یرق بر

کیرند همه از پادشاهی وهیچ چیز احتیاج خریدن

از بازار نباشد و از آن لشکر و برق شمه دیدم که

جای شهر ساختن میرفتند چند هزار ارابه فوجی

و بیل و کلند و قارمه متین بار کرده بودند و مثل توب

و تفنگ و از همهٔ اسلحهٔ حرب مکمل و آن چندان هزار
ارابه بدور آن لشکر همچون شهر روان بصحرای قلماق
و قلماق را چنان ترسانیده اند بتوب و تفنگ که در هر
کوه و صحرا بسبب آبهای روان و علف زاربها و مرغ زار
ها که قلماق وطن کرده است چون دانست لشکر خطای
آمدن را کوچ و بنهٔ خودرا بار کنند و بهایم خودرا برارند
و ترک وطن کنند و بروند ازبرای آنکه داند که خطاییان
بر زمین ایشان طمع کرده اند و قلماق با خطایی نتواند
حرب کردن زیرا که قلماقرا آلات حرب نباشد ماسوای
تیر و کمان و اکثر پیکا تیر قلماق از چوب کژ باشد
و نعل اسب از چوب و میخ نعل از چوب و اکثر دیگ
قلماق نیز از چوب و چون خواهد که در دیگ چوبین
گوشت به پزد در دیگ چوبین آب ریزد وگوشت اندازد
و سنگ هارا تفسانیده در درون دیگ چوبین اندازد

آب و کوشت چوشی چند بزند و به پزد و اورا ترکی
چوشش کویند و خام خوردن در هیچ جای ندیدیم آلا
در روم کوست قدیدرا خام میخورند و پوششش قلماق
پوشین سمور زمستان روی پشم اورا می پوشند و
تابستان روی تخت اورا می پوشند و انواع پوستین هارا
همه همچنین می پوشند و بستر و بالین همه از پوست
و از بی کسفند رشته و سوزن میان ایشان بغایت
قیمت یک سوزن یک کسفند میدهند و قلماقرا اسپ
و شتر و کسفند اورا حساب نباشد و خورشش
قلماق کوشت آهو و اسب صحرایی و شتر صحرایی
بسیار است و بر مال قلماق خطاییانرا هیچ طمع نیست
الا بر زمین ایشان و چون قسمی از اقسام زمین
قلماقرا خطاییان قصد کرفتن کنند و آن چندان هزار
لشکر با آن یراق مزکور بهر آب و زمین که برسند

مُبَصّرِ آن ایشان چه نوع فرمایند واگر حصاری کوچک

و یا شهری معظّم ضبط بمرتبه ایست در دو سه

ساعت نجوی خندق اورا کنده و با چندان هزار فوجی

بیک ره آب ریختن دیوار کلین اورا تمام سازند وهر

چند شهری باشد که معظّم بود بدو ره آب ریختن

دیوار خاک کل اورا تمام سازند در دو روز تمام برج

و باروی اورا تمام سازند ودر و بند اورا بنشانند و

در درون او لشکر کزارند برای نکاه داشت و عمارت درون

از امثال بازرها و محلّها و حولیها و دیوان خانه ها و

دیرها و پاس خانها و یام خانها وغیره همه را در و

دیوار اورا بسازند و از همهٔ اهل حرفت از هر طایفهٔ در

ایام معهود شهر پر شده و معمور از همه چیز پیش

از این مزکور شد و با آن زودی و آسانی ساختن

دیوار شهر و حصار و بازار و محلّه از آنست که همه

دیوار آن ممالک از خاکست و دیکر قاعدهٔ آن لشکر دیو
کار آدم صورت چنان است که در هر منزل که فرود آیند
و شب باشند یا حصاری یا شهری سازند و اکر هیچ کاری
نباشد در آن منزل آن منزل را بی نشانه نکزارند مثل
آنکه دور لشکر را خندق کنند و اکر سنک لاخ بود دیواری
از سنک برکرد لشکرکاه در چینند و یا سنک توده ها
سازند که نشانه ماند بعد از قرنها هرکس که بینداند
که کبشکر خطای آنجا منزل کرده بود و در وادیهای
هولناک شهر ساختند و یا یک ماهه و دو ماهه راه را
خندق بریدند لشکر خطایرا کار روز مره بود و آنچه
از طرف دریاست دور او شش ماهه راه در همه
منزل شهر و حصار متصلست و در همه لشکر و
کشتیها و اسباب جنک دریایی حاضر اکر دشمنی
از طرف دریا بیاید جواب او بکویند وهمچنین لشکر
خطای هر قسمی از زمین قلماق که بکیرد در سر دو

سه سال آن قسم‌را در ضبط خود در آرد و بمرور
باقی شهر و حصار و خندق اورا کار کنند تا پانصد
سال مسلمانی که هزار سال خطای بود که در معموری
هرقسمی سعی کرده اند و دوازده قسم ملک خطای را
بیان کردیم و سیزدهم موقسست تا اختصار همه فهم شود
زمین خطایرا همچنین کرفته و معمور کرده اند که در این
زمان کار بجایی رسیده که بر قلماق زمین‌را تنک کردانیده
اند وجهت جنک قلماق با خان خطای از این جهت
بود و آن جنک پیش از این مزکور شد و خان خطای
شرط و صلح کرد که بعد از این قصد زمین قلماق
نکنند جهت آنکه خلق صحرایی بسیار شده اند هرسال
بسبب علف زارها کروه کروه باهم دکر در حرب اند و
از طایفهٔ قلماق چابک سوارتر در ترکستان و توران
زمین هیچ طایفهٔ نباشد مثل آنکه تیررا چب و راست

بیندازند و اسب کریز پای را و آهورا بکمندانند اختن بکرند
و درین همه فنون و لشکرکشی مرد و زن و دختر همه یکسانند
مثل آنکه دختران قلماق پنج هزار و ده هزار لشکر جلا کانه
بروند و سرداران ایشان دختران پادشاه و دختران امرا
باشند و با عسکر دشمن حرب بکنند و غالب و بغنیمت
بقبیلهٔ خود باز آیند و بصورت و پوشش مرد و زن
و دختر همه یکسانند و موی دار برسر کلاه قلماقی و جلاغوی
سرخ بر بالای او و اکثر مردمان قلماق بی ریش وکوسج
و اکر بیان آن فرقه ها و حرب ایشان بکنم سخن دراز
سود بیت آن کجا اینجا توان پرداختن ∴ باید آنرا نوکتا
کتابی ساختن ∴ و دیکر خطاییان میکویند از ابتدا تا این زمان
ملک ما خرابی ندیده و طوفان نوح بما نرسیده ورای ممالک
ما همهٔ روی زمین در انقلابست و مثل ضبط و ضابطهٔ ما
در امور ملکی هیچ پادشاهی را نباشد و نبوده است حقا که
در امور ملکی هیچ جای بضبط ایشان ندیدیم و نشنیدیم

زیراکه در هیچ قرنی حرامی کس‌را کشتن نشنوده اند و

قطاع طریق نباشد من کل وجوه مملکت‌را از اهل خیانت

خلاص کرده اند و اکر پیدا شوند جان نبرند وعجایبات

خطای یعنی ملک چین وماچین از آن بیشتر است که

شرح توان کردن بیت چونکه کل رفت وکلستان درکزشت ∴

نشنوی دیکر زبلبل سرکزشت بیت مجموعهٔ مجموع کمالست

که دروی ساقی بتوان یافت چو در ساغر مای وهرچیزی

که در این کتاب مزکور شد اکثررا دلیل اورا وعبرت

وحکمت اورا کفته آمد والله اعلم بالصواب

تمت الکتاب علی ید عبد الضعیف سید علی اکبر خطایی

فی آخر شهر ربیع الاول سنه اثنی وعشرون وتسعمائه

بود که خطایی نامه‌را تالیف کرد در شهر قسطنطنیه و

الله الموفق والمعین حرره الحقیر الفقیر حسن تبریزی

227

237

239

242

250

253

254

264

270.

291

300

303

305

311

312

318

320

3.26

327

329

333

349

351

375

377

378

379

384

389

390

393

397

400

408

411

412

423

42A

427

420

430

431

432

43A

436

437

444

445

446

448

449

Le Caire, le 1er juillet 1897.

Cher maître,

Ne m'accusez pas de négligence mais plutôt les nécessités du service, qui m'ont obligé pendant une quinzaine à faire pour ainsi dire la navette entre San Stefano, où est installé le Ministre, et le Caire, au milieu de toutes les occupations et préoccupations d'une prise de service.

Ce n'est que depuis quelques jours que je suis définitivement ici, en train de m'installer aussi convenablement que possible avec le budget que m'alloue

la bienveillance du Département. J'ai
pu trouver un appartement confortable
au Thewfikieh, un nouveau quartier
contigu à celui d'Ismaïlieh.

Un de mes premiers soins en arrivant
ici a été de aller trouver Artin Pacha
pour lui remettre le manuscrit, dont
vous m'aviez chargé pour lui. Après
l'avoir manqué une première fois, j'ai
eu enfin le plaisir de déjeuner avec lui
à l'Agence, pendant un séjour de M.
Bogordan ici ; je lui ai remis le manuscrit
et la lettre si aimable d'introduction
que vous m'avez donnée pour lui. Je
me promets de le cultiver lui et son
érudition.

Le même jour déjeunait avec nous
l'abbé Kihinez, qui fait un travail

sur l'ancienne verrerie arabe, et qui m'a remis
un mot de vous. Je n'ai pu guère lui être
utile encore ici; mais je l'ai chaudement
recommandé à des amis de Damas, où il
se rend en quittant l'Égypte.

Enfin j'ai rencontré à Ramleh, mon
ancien répétiteur, Abderrahim Ahmed,
qui est aujourd'hui sous chef du cabinet
arabe du Khédive et avec qui j'ai renoué
connaissance.

Le Caire, quoique absolument mort à
cette époque de l'année, est la vraie ville
des Mille et une Nuits; et ma première
arrivée ici le soir dans le cadre merveilleux
de l'Agence, où j'ai logé pendant quelques jours,
a été vraiment une des plus fortes impressions
d'Orient que j'ai subies jusqu'ici. Je me
promets de cultiver le bazar et les vieilles
mosquées, si toutefois j'en trouve le

loisir : car jusqu'ici mon temps a été très absorbé par suite de l'absence de Secrétaire auprès du Ministre.

J'ai d'ailleurs trouvé ici la situation du Premier Drogman, meilleure que je ne pouvais le supposer ; il m'appartient de conserver la position acquise.

Mais j'arrête une lettre où je vous ai trop parlé de moi déjà ; excusez-m'en, cher maître, et croyez toujours à ma profonde et respectueuse affection ; veuillez, je vous prie, en faire également agréer l'hommage à Madame Schefer,

votre thaleb affectionné et fidèle,

J. Querry